



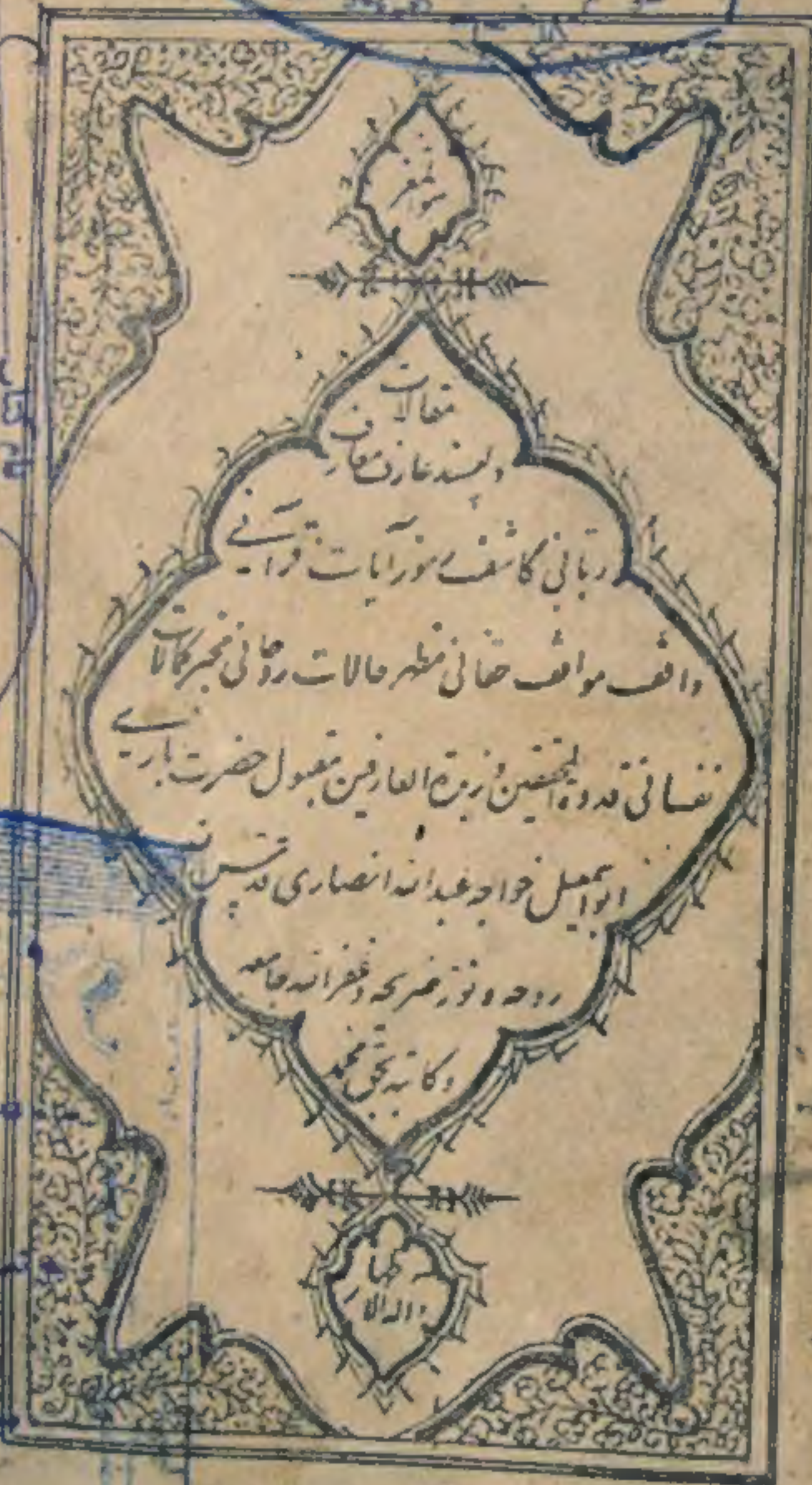
تخلص به شعر شاد و مستحضر

۱۷-۱۱-۱۲

۲۰۴۲۴

تاریخ ثبت دفتر
۱۰۸۵۴
شماره صدور
۱۰۸۵۴

گرفان



۷۸

۵۷

۷۸، ۹، ۱۹



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو آرایش عنوان کلام
دی یاد تو آرایش بر بی آرام
در حسیز امکان تصور هرگز
بی یاد تو آغاز کتب و انجام
چستناج کلام بنام آن خدای که نام او مصباح زجا ج دوست
و پیام او مشاع و یکج فوج و خست نام مرام بصیولات و سلام خیمبری
که ذکر آن باده نشان محبت را صبحت و مهر او دریا نور دان
بیات را کشتی نوح صفتی آله علیه و آله اما بعد از حمد الهی و درود حضرت
ربالت پناهی و آل مقدس فعال و مصونه عن استنهای چنین گوید
صورت این مقالات و محرم این خطابات برگشته وادی ناکا نی

برای سبانه
بازان یک لاله عالی و آفرین
که این باغیات حضرت سلطان
این که شد العادین
الاطلسی شیخ شیخ ابوبکر
نور سبانه

دیبانه

علی بن طغیور البظامی صلی الله علیه و آله و آله و حق بخوده ایمیم آلهما که
این مقاله چند از جمله منتخب است از مقالات و پسند عارف معارف
و بانی واقف بر واقف خانی کاشف رموز آیات قرآنی و صف
کنوز غیبات سبع المثانی مظهر حالات روحانی مخبر کمالات نفسانی
پیر روشن ضمیر نورانی عالم کتفای پنهانی
پاک و معرفت دانی محرم بارگاه سبحانی
فکرش شکت موج عانی بخش فیض آب حیوانی
قدوة المحققین زبدة العارفين مقبول حضرت باری بوعمل خواجه عبد
و نصاری قدس الله براتمه الافصال و نور بلعان الجبال ضریحه
مترین مرتب برپه مقاله که باشد معیش در صدر پال شمعون بر
مربوطه منقح مصطفی و مقسودون فقرات مضبوطه غایت مرغوب و پسند
و نهایت خوب فایده مند که در هر سطرش شطری از حقایق لایحیت
و در هر فقره اش فرقی از دقائق واضح محبت طالبان شاهرا
تحقیق پاکان منجذوق در سلک تفریر بلک تخریر آورده هر جا

برای سبانه
بازان یک لاله عالی و آفرین
که این باغیات حضرت سلطان
این که شد العادین
الاطلسی شیخ شیخ ابوبکر
نور سبانه
بازان

که کتاب مقام و موافق کلام نظمسی بنظر رسیده بایراد آن اقدام نمود
ربا و اثبات که مقبول اکثر قسوهان در کلا. و صاحبان آگاه شود
الهی عزت آمان که در خست خست در پاحت میدان قناعت نمایند
و نقد حیوة را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم در باختند نه خود
دنیا ابواب بخت بر دل کشوند نه بعد مشاغل و آتاف و ملالت نمودند
که شام جان را بنیایم کاشن توفیق مطهره یاز و دیده مارا با شام
اینگذات که سوپوپت با نوار تحقیق منور گردان فدیست اینمقالات
صحیح الذلالت متضمن است بر سه مقال مقاله اول سببی بر ادبانی جات
و انمای مرادات و اسپند عابجی آن از کافی الملمات ششبله دو مکالمه
تکامل اول در محض مخاطبات بیانی مجرود از مطالب و دجانی تکامل
دویم در عرض مخاطبات مشون از اعتقاد با سپند عابجی مقصود و مراد
مقاله دویم محتوی بر وصیت به پردی اصحاب کمال و نصیحت ارباب حال
ششبله دوازده مخاطبه تمخاطبه اول در تقریر و ترغیب بار کتاب پعاد
آخر دی و استناب از مطالب نویی تمخاطبه دویم در اختصاص و

نام خود
 و خطرت هست و مختلف
 که اگر کار می دل عاقلانه و عاقل
 خواند آن است که هر یک از این
 با همی را که اراده خواند
 اگر اراده شغلی باشد یا
 شغلی بدون کار
 برای چشم باشد مگر
 با قدم از برای
 که باشد و ای استاد
 غایب

حق سبحانه باخصاص خلاصه حقیقت محبت خاص انجام حاصل مخاطبه بنهم در ذکر
مراتب درویشی و آخرت اندیشی و بیاد حق بخودی و آخرت سوار خوشی
مخاطبه چهارم در ذکر مراتب نیکوئی و حسنیت و نوازی و بیان
مترت دل و بوسیده و جستن چاره پاری مخاطبه پنجم در بیان عشق
تحقیقی و درجه عاشق صادق و معشوق حقیقی مخاطبه ششم در بیان توحید
حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق موثق مخاطبه هفتم در ذکر
سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب معارف مخاطبه هشتم
در بیان مراتب ایمان و اسلام و ایمان و صفت پرهیزکاری و ^{فصلت}
آن مخاطبه نهم در ذکر کیفیت درویشی و طریقت و مراتب حقیقت
و شریعت و درجهان شریعت بر حقیقت مخاطبه دهم در ذکر طاعت
اطاعت و معرفت ربانی و بصیرت و تکلیفاتی اقباس غایت بزرگ
مخاطبه یازدهم در توصیف اذیمه دنیا و طریق غیر سقیمه آن بی تعالی
و ترک لذت او علی النبی و بسنداری از او و ما فیها مخاطبه دوازدهم
در هدایت بکار آخرت و دلالت بر او و این اشارت با مرقی است علی

و در عالم
شماره و دیگر عیال
انسان است که بایست شکر
و در این مقامات و حرف
سلام و عرف هم و احوال
و صا و عرف سلام و
همین که اینهاست
با جاست و در
که یکدیگر و در
میروند و اینهاست

مانیت دریم الهی برپس از آنچه نذر و غایب است و من از آنچه
دارم الهی که طاعت بی ندارم در دو جهان جسته تو کسی ندارم
الهی فضل ترا که ان نیت و سکر ترا زبان نیت الهی مگو که چه آورده
که در وانشویم و برپس که چه کرده که برپا نشویم الهی طاعت خود
مجوی که تاب آن نداریم و از ابلت خود کموی که آب آن نداریم
الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی داریم خواب آلوده و سینه
داریم بر آتش دیده بر آب کاهی در آتش سینه میوزیم و کاهی آب
دیده و غرقاب الهی گشته تو خون نیاید و از پوخت تو دو گشته
تو بکشتن شاد است و پوخته تو بیوختن نشود الهی کشی کن بران آ
و فرمودی بکن که اشتی ای دیرشم و زود اشتی علم تقصیر بر آ
الهی برای منجوانی و در راه چاه اگر در چاه افتم هم راه را چه کنای
آمرزیدن مطیعان چه کار است گرمی که همه را رسد چه مقدار است
الهی اگر ایس آدم را به آموزی کرد کس دم که او را روزی کرد الهی
چون خانه خجی چویم و چون خانه خجی چویم الهی سینه میوزیم

دانش پیش
بیت بی روی غافل
مختار خواهد که او می توان
تصویر دست بی بی
ببین با حق
احمال برایش می لیا
کلیه را به دو فصل
بدل برانجامه
باید برافست
باید که
باید که

و بر آوردن مستوفائی الهی چون همه آن کنی که خود میخواهی پس ازین
بیچاره مفلس چه میخواهی الهی اگر دریای غایت تو موج زند خیانت
که پیدا آید و چون بچشم رحمت نگر می کنی که نماید الهی هر که را خواهد
بر اندازی باد و ایشان در اندازی الهی اگر چه پشت چشم و چراغ
بی دیدار تو در و دواغت اگر چه شکست از خویش نسیم است
دم جان بخش چون بویست ندارد مقام خوب و نخواهت فردوس
ولیکن دلی کویت ندارد الهی اگر نفسی تو پر دازم بخور و قصور کی
نازم الهی جمال تراست باقی نشد و زاهدان فردوس شدند
الهی دعا بدرگاه حاجت چون دانی که بنده چه محتاج است الهی
اگر تن مجرب است دل مطیع است و اگر بنده بدکار است کرم تو شفیق است
الهی کاشکی عبادت خاک بودی تا نامش از دستبرد وجود پاک بودی
دی آدم و نیاد از من کاری امروز من کرم نشد بازاری
فردا بروم بخبر از اسپراری ناآمده بودم بدارین بسیاری
الهی همه از تو ترسند و عبادت از خود زیرا که از تو همه نیک است

این بانی
داوست نماید با او گشت
یک نفس بخاند بعد از آن
آن مردان بدو چون یکدیگر را
پند و غیال که قدم او بان
رسید باشند برادر و بخوابند
وقت او گشت در میان
یک نفس بخاند و با برادر
و در ده کاغذی کرده و
آن مردان است که یکدیگر را
از عقب او

خند زری
مخزن کربان باغی اوست
با بخت یا حبیب باطن
ای که کست و کشتن
و آن غافل است را چه دردی
ای نور دلالت محبت در پی
و باطن شمع در کجای
چه اظهار خفا با این برابری
تا بصال سالکان و جانان
آگاه است که هر کس در راه
خودت نخواهد

با شهادت حق تعالی
 مشهور و حق تعالی
 بدو و نهان شد و در
 انصافین حسن و محسن
 میال و در طری مساوی
 بحد استغنا که سر ادا
 دارین است برادر و برادر
 با معانی با حق تعالی
 طالع سرعافیت و در حق
 است بر کسلی بی بی داد
 این

کونین

قمری است
 ای غریب یک نواختند که
 استغنا هم بر تو می دارد
 خود دریافت محبت مردان
 آگاه برادر و خویش و بزم
 با مرشد باغ
 مردان هزار عالم که
 زلفان بوار ایشان که
 کز زبان هم ایشان بیاید
 فایز زدگویند جهان در
 خردگویند

نه بخوشتن توفیق دادیم آلهی بی الهای تو جای شادی نیست و جزا
بنده گیت روی آزادی نیست آلهی سچو به بر خود میل نرم که مباد
آخر بجوی نیل نرم آلهی بعد از روز جزا برپند و عبادت از روز
ازل زبر که آنجه نقد بر کردی در اول نمیشود در آخر مبدل
آلهی نزدیکت شان میدهند و دور تر از آتی و دور تر میسند از
نزدیکتر از جانی آلهی چه شایر بر خاصات شاف که آنکه خود را یا
ترا هم یافت و روی را غیر بر تافت آلهی که ام در د باشد از
این بیش که معشوق تو آنکه عاشق در ویش آلهی که اعانت از
غایت تو نخواستی پس هر سران بطلب رانی کنی غایتی آلهی تو
آمین و دوستان آینه آیین را در آینه توان دید بر آینه آلهی
آن آینه بامیت که در او پیدایشی بلکه آن آینه منم فی تو از من جدا
آلهی اگر کار بخارست بر سر عهده باجم و اگر کبر دارست بر نشو و
محتاجم آلهی من گفتم که ترا خواهم چون رفعت خود اکا هم از هر چه
مسند دارم کمتر و بر دمی که می شمارم در نرم آلهی

بشک
و حصول طالب این تمام دارد و
بود می که کرد و دانسته چ
بر او زیاده هر شب بخورم
باراق باق
ای آن کمال کی رضای
چند در دم در بر دجایی
باغ از آب و درخت
یا فعل نه است مرا پیشی
چند غرض جان و آفت
و هوات

خوشبختی از بلا بر من نیاید بستانم همه از شادی بخود رسد
من ترا بچشم آتشی چون دریای غایت و تموج در آید خیانت
عاصیان کی پدید آید آتشی ما اسپه استی چنانکه خود خواستی
آتشی نه خیزم و نه بسوزم و نه بجوشم و نه بجوشم و نه بجوشم
آتشناشم از طایق جدا شدم و در جهان شیدا شدم نهان شدم
پیدا شدم آتشی اگر با تو گویم افکار بشوم و اگر با تو گویم پس بکاشم
آتشی دنیا به پیش است محب او به تر از ابله است آتشی عداوت
بکاست تا عذر نخواهد آتشی از هیچ خیر به پیر توانی و از همه خیر
بهیچ ضرر نمائی که گوید که چنین چنانی تو آفریننده این آتشی آتشی
کردن کردن ام تقدیر نیست در قبه عالمیان تخرید ام تدبیر نیست
کردن گشتان بسته تو و پر کشان شکسته تو و وزخ زندان تو
خود پس بستان تو و در آستانها سلطان تو و در زمین سربان تو
در آستانها تو و در آخرت عیان تو و غایت و کبریا بی از آن تو
بود قیامت مطیعان را علیه جهان تو و تو بر تخت عنوان تو

دل در تو را بجان جدا کند در عشق تو جان غنیمت محاسب کند
ما را از غمت کس نکویم اگر
بوی جگر خوشتر از بوی گند

مکالمه دوم در عرض مخاطبات شون از اعتقاد مرسوم بپایه مقصود
و مراد انجمن پدید و ای واحد بید و ای اول بی بدایت و ای آخر
بنهایت انجمن بصورت و ای باطن میریت ای خلیفه عیسی و عزیز
بی ذلت ای غنی بی قلت ای مطلق حکمت ای خشنود و منت ای کریم
بی ضلالت ای محال ای مبدع بی آلت ای غلام بی خطر ای قسام
بی تغییر ای ثابت تو بی کیف ای صفات تو بی حیث ای اندک و ای بسیار
آواز ای بی سنده و ناز ای پرید و نیاز ای شناسنده و نادان ای رسان
که مهای ای برادر و عوان ای مضع بر حقان ای مهربان بر سلاطین غدا
با پدید که تو غنی و فقیر و غریبه های ما که تو قوی و ما ضعیف اگر
بگیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم از بند خطا
آه و ذلت و از شاه عطا آید و رحمت ای کار مکاری که دل دوست

دوستان در کف و حید نیست ای کار گذار که جان بندگان در حید
تقدیر نیست ای منضلی که با فضال کس ترا حاجت نیست ای منغسی
انعام ترا نهایت نیست ای مستغنی که کس را تو مجال حمایت نیست
ای قهار که کس را تو حیل نیست ای جبار که کردن کس را با تو
روی مقاومت نیست ای حکیمی که روزندگان را از بلای تو گریز نیست
ای کریمی که بندگان را غیر ز غلای تو دست آویز نیست لکاهدا
تا پریشان شویم و در راه آرتا سپهر گردان شویم ما غافلیم اما
نه از کافیه انیم ای انامی منظر ای توانایی بی طیر ای پادشاه
بی وزیر ای قادی نذیر ای قاهر بی بدل ای جبار بی بدل
ای منضل منضول ای عادل عدول ای قاضی مغرل ایجا که بی نزل
باصلاح آرد که بخت بی پیمانیم جمعدار که بس پریشانیم ای کریمی
که بخشند و عطائی ای حکیمی که پوشند و خطائی ای صمدی که از
ادراک ما جاتی ای حدی که در ذات و صفات پهنائی ایجا
که کرامت از ارسمائی ای قادر که خدایر اسپرانی بذات بر لال

کامین جا به کردی که
مطعمی کن کرب الی بی
بندهای مردم و مردم
محبوبه دل و خفا کردی
چند کوفت افروزان
کامینه می شد من
شبی اشک چون
ز برای سنت زنی
سودان است ماه در وقت
دیدن حال خود با خود
کدام راهی می کردی

خود بصفات باکمال خود بمرت و جلال خود بجلت و جمال خود که
جان را صفائی دده و دل را راهوائی دده و چشم را ضیائی دده
مارا از روی محبت آن که آن یارب دل را تو بر جنت جان
در دهمه را بصبارتی مان این بنده چه دانه که چه سیاه
دانند و توئی هر چه تو دانی آن الهی ادای شکر تو خند پی زبان
نیت و دریائی فضل ترا هیچ کران نیت نه حقیقت تو بر یکس عیان نیت
هدایت کن بر راهی که بهتر از آن نیت یارب زره را پست
نشانی خواهم از ماده آب خاک جانی خواهم از نعمت خود
چو بهر دهمم کردی دشگر که ایت زبانی خواهم الهی بیاد
توحید ما را خراب کن و باغ امید را بی آب کن و جلالت کناه
ما را عتاب کن الهی بر سپهر خاک خجالت شاکر کن و ما را ابدا
خود گرفتار کن الهی از پیش خطر و از پس راهم نیت پشتگیر که خیر
فضل تو پناهیم نیت الهی پست بود و نبود من کیان مرا از
کرد اب غم باطل شادی بر بیان الهی تر با غم از بدی و بیامان

[illegible]

الهی صبی ده که در او شک برآید و صلی ده که بی برقی ضایع شود
 الهی عبدالله را از فیض خود به شرفی تا پیش روی نیاید از محفل حجاب
 الهی مادر حجاب بودیم و تو در پرده غیب و چون تو برآمدی را آورد
 از غیب الهی اگر ما را بردار کنی رواست مجور کن و اگر بدو رخ
 فرستی رضایت از خود دور کن الهی ضرورت نجات هیچ در کام
 نیست از پیش خطر و از پس ابریم نیست و سبک که بخیر تو پناهیم نیست
 الهی اگر ما را خواهی از خود خواه و اگر خود را خواهی را از خود کن
 آگاه الهی بر درگاه آدم بنده و دار لب توبه و زبان پر است
 نه بی کرم سزید از خواهی خوار که من محکم و شریک تو خدایم
 و صاحب اختیار الهی آنچه مرا کام است نه باند از ده کام است
 چون کرمت عام است اگر نظری کنی کار تمام است الهی خود را
 از همه بودم و اگر باری ترا پرستم و اگر ننداری و پرستم
 نوید سپاس بگیرم الهی اگر خام بختی ام کن و اگر بختی ام ختم
 کن الهی حساب با مال دار است من و شیم و اگر با غفلت

که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست
 که بختی را از دست

من از همه بشیم با این تویی پستی بنده و ارشیم نگاه دارد پناه و شیم
 الهی من چه قدر دارم تا ترا شایم خواهی بگیر خواهی بشایم کلید است
 من چون در کشایم الهی هر که با تو سازد گویند دیوانه است و هر که
 با خود پردازد از تو بیکانه است چون خود دانی که این ترانه است
 هدایت فرما که خدایانه است الهی از تو دوری نهان دارم حجاب
 می بینم و کشف می بینم ارم اگر حقیقت است که از در پندارم و
 اگر غفلت است بکن بشی ارم الهی غمها با یاد تو سپرد است و با
 بی یاد تو غم دور است سعادت در دنیا ده که قیامت دور است الهی
 مطلوبی که مطلب حاصل است از تو طلب او باطل است اما چون
 دل از تو طلب مالیت و نوازی فرما که کار با دل است ایست
 چون بخشنده رحمتی بده را و سبک از عمل چه پرستی ابریار و خواه
 پست گیر الهی با بهشت چه سازم و با جور چه سازم مرادیده ده
 که از هر نظری بهشتی سازم الهی اگر در تو میسر کنم نیازم و اگر
 خود میسر کنم نیازم و اگر با نفس میسر کنم میسر دارم نظری بر من انداز

الهی
 صفت شایسته
 بعد از آنکه
 الهی است
 حجاب
 این که
 الهی
 چون
 الهی
 در خیمه

ای عزیزم که پرمایه نجات و بهرین درجات آخرت و دنیا جاست
 غرور است آنکه دنیا بخوابد کور است طالب مولی سپردار است آنکه
 بهشت بنام خود درو است و آنکه دنیا بخوابد کور است بهشت بهشت
 مقصود خداوند خانه است یکی را بهشت بهشت و یکی را بهشت بهشت
 ای من فدای آنکه بهشت همه است دنیا طلبا تو در جهان رنجور است
 غلبی طلبا تو از خفقت دوی مولی طلبا چو داغ مولادار است
 در هر دو جهان غلبه و مقصود ای بهشت پرتو نه ارم در دست
 ای دوزخ پر دای نه ارم از خود خبر ده پسادت چیست بدستی
 حق پر دامن و دوستی خلق از دل دور انداختن باکی و دوستی
 بیجا پس است خرد دوستی حق باقی به دوپا پس است هر چه
 او است همه بود ای رنگ و بوست فریقه رنگ و بو توان بود
 از دشواری دستمک توان بود هر که جفا برتابد دوستی کار
 نیست و هر که جاشنی از محنت ندارد محنت کرد و او نیست است
 را از در مسردن توان کرد و اما از دل مسردن توان کرد

مخاطبه اول
 ای عزیزم که پرمایه نجات و بهرین درجات آخرت و دنیا جاست
 غرور است آنکه دنیا بخوابد کور است طالب مولی سپردار است آنکه
 بهشت بنام خود درو است و آنکه دنیا بخوابد کور است بهشت بهشت
 مقصود خداوند خانه است یکی را بهشت بهشت و یکی را بهشت بهشت
 ای من فدای آنکه بهشت همه است دنیا طلبا تو در جهان رنجور است
 غلبی طلبا تو از خفقت دوی مولی طلبا چو داغ مولادار است
 در هر دو جهان غلبه و مقصود ای بهشت پرتو نه ارم در دست
 ای دوزخ پر دای نه ارم از خود خبر ده پسادت چیست بدستی
 حق پر دامن و دوستی خلق از دل دور انداختن باکی و دوستی
 بیجا پس است خرد دوستی حق باقی به دوپا پس است هر چه
 او است همه بود ای رنگ و بوست فریقه رنگ و بو توان بود
 از دشواری دستمک توان بود هر که جفا برتابد دوستی کار
 نیست و هر که جاشنی از محنت ندارد محنت کرد و او نیست است
 را از در مسردن توان کرد و اما از دل مسردن توان کرد

صاحب عجب من از خود آگاه نیست آنچه هست بکند او را کنا نیست
 چون آتش محبت زیاده کرد و محبت بی تا و طافت کرد و هر که
 محبت خواه که کبیل از خویش و پستی خود را بردار از پیش تا پس
 از کیفیات جسمانی تخیلی کرد و مکاشفات روحانی بروی تخیلی کرد
 تخیلی ذات محبت را هست کند و تخیلی او را هست کند پس لازمه خود
 پرستی است و خودی نتیجه پرستی است پرستی آن نیست که نه اند بر
 از نیک و نیک را از بد پرست است که نشناخته خود را از دوست
 و دوست را از خود به آنکه چون از خودی خود بریدی به دوست رسیدی
 ای عزیز اگر طالبی راه پاک کن و پرست بر آب خاک کن پوشش باش
 و مخروش شکسته باش خاموش که پسوی شکسته را بهت
 بر نه و در پرست راه و شش شرط است که چون مرد و دردی
 خاکی تر و نا چیز تر از گرد و شوی هر که زمراد که نه مرد نمود
 کم کن الف مراد ما مرد شوی اصل باش غار بسنس یا راست
 از غبار ساش مار نک به از کار نک مار به از مار به صحبت

مخاطبه اول
 ای عزیزم که پرمایه نجات و بهرین درجات آخرت و دنیا جاست
 غرور است آنکه دنیا بخوابد کور است طالب مولی سپردار است آنکه
 بهشت بنام خود درو است و آنکه دنیا بخوابد کور است بهشت بهشت
 مقصود خداوند خانه است یکی را بهشت بهشت و یکی را بهشت بهشت
 ای من فدای آنکه بهشت همه است دنیا طلبا تو در جهان رنجور است
 غلبی طلبا تو از خفقت دوی مولی طلبا چو داغ مولادار است
 در هر دو جهان غلبه و مقصود ای بهشت پرتو نه ارم در دست
 ای دوزخ پر دای نه ارم از خود خبر ده پسادت چیست بدستی
 حق پر دامن و دوستی خلق از دل دور انداختن باکی و دوستی
 بیجا پس است خرد دوستی حق باقی به دوپا پس است هر چه
 او است همه بود ای رنگ و بوست فریقه رنگ و بو توان بود
 از دشواری دستمک توان بود هر که جفا برتابد دوستی کار
 نیست و هر که جاشنی از محنت ندارد محنت کرد و او نیست است
 را از در مسردن توان کرد و اما از دل مسردن توان کرد

جلیل است آن مهور با طاعت و موافقت و این منظور غایت
رحمن است آن را حجار و خاک مرکب این پسر از خاک ترب
آن بیجهت هم معروف و این مقصد الا نام موصوف آن
تمام ابراهیم و این منتقل بهام رب کریم در آنجا بغت طوف
محقق در آنجا صد هزار خوف از حق آن مسترد و بجا از مزم و
مشکون به دما دم آنجا طبعیه گویند و آنجا تصفیه جویند و شر
او احرام و استیلام است و از قواعد این احرام و اعتصام
در آن رکن بیانیت در این کنوز معانیست آنجا منزل عرفات
و مقامات آنجا محل حسنات و کراماتست مهوری آن بنابر
منی است و پسروری این آثار تناسبت آن کعبه حجاز است و این کعبه
در راه خدا و کعبه آمد منزل یک کعبه صورت و یک کعبه دل
آبوانی زیارت لها کن کافرون ربه و کعبه آمد یکدل
فخاطبه در بیان فضیلت عشق تحقیقی درجه عاشق صادق و مشوق
تحقیقی ای سحر بر کس اند که حقیقت هست اند که عشق که اسم است

عاشق که است و این راه مرد باید بود و بادل بر در دایه بود
رخ شیرینش در پیشتر عاشق باید پاک باشد اگر چه او را چشم پاک باشد
عشق آدمی خوار است نه نام دارد و نه شکست نه صلح دارد و نه شکست
عشق غلبی است بر دوام حیوة نه دستگیری است بر انعام محبت
در ویت که او را دوانیت و کار عشق هرگز بید غایت نه عای
عشق بی بلا بود و چون بلایی رسد ابد بهار از بلا بود عاشق هم
و هم آب هم طمست است و هم آفتاب بی صبری در عشق غدا آب
جاودانیت و بی اخلاصی در طاعت و بال زندگانی است عشق
مایه آلودگیست هر چند مایه فرود کیست هر چه عاشق نیست پند
روز را چه گفت که شب پرده کو را است دل عاشق همیشه بیدار است
و دیده او کبریا است محبت او پیوسته با محبت قرین است
عاشق را صد بلا در پیش و هزار در راه در این راه که میوه
باید یانه محسنون بادل بر در دایه یانه پرخون ای جان
و دل خسته میخیزد کس عاشقی نبوت باز و میکند ای سحر

عشق بی بلا بود و چون بلایی رسد ابد بهار از بلا بود عاشق هم و هم آب هم طمست است و هم آفتاب بی صبری در عشق غدا آب جاودانیت و بی اخلاصی در طاعت و بال زندگانی است عشق مایه آلودگیست هر چند مایه فرود کیست هر چه عاشق نیست پند روز را چه گفت که شب پرده کو را است دل عاشق همیشه بیدار است و دیده او کبریا است محبت او پیوسته با محبت قرین است عاشق را صد بلا در پیش و هزار در راه در این راه که میوه باید یانه محسنون بادل بر در دایه یانه پرخون ای جان و دل خسته میخیزد کس عاشقی نبوت باز و میکند ای سحر

عشق بی بلا بود و چون بلایی رسد ابد بهار از بلا بود عاشق هم و هم آب هم طمست است و هم آفتاب بی صبری در عشق غدا آب جاودانیت و بی اخلاصی در طاعت و بال زندگانی است عشق مایه آلودگیست هر چند مایه فرود کیست هر چه عاشق نیست پند روز را چه گفت که شب پرده کو را است دل عاشق همیشه بیدار است و دیده او کبریا است محبت او پیوسته با محبت قرین است عاشق را صد بلا در پیش و هزار در راه در این راه که میوه باید یانه محسنون بادل بر در دایه یانه پرخون ای جان و دل خسته میخیزد کس عاشقی نبوت باز و میکند ای سحر

بس هر که غریب عاشقی دارد و کدول از جان بردارد و سر که قصد حرم
دارد و کوبادیه باز که ارد عاشق کشتی نوارش این کاه است و
بالی صفت این پادشاه است عاشق را دلی بایه بخش و بهانی
صورت چاکش و سپینه از شوق بر آتش در این میه ان بر کس
اسب شوانه تاخت و در این بساط نرد شوانه باخت دل عاشق
خانه شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است از باج رای دو
عشق حکایت خطاست و از محنت محبت اظهار شکایت ندارد
بر هر که بر توی از عشق یافت سعادت دنیا و آخرت در یافت
مقصود دل مراد جانی عشق است

پیرایه عمر و زنده کافی عشق است
آن عشق بود که در دنیا یافت

معنی که حیوة جاودانی عشق است
معنی که حیوة جاودانی عشق است

توحید بعرف عارف صاحب
توحید بعرف عارف صاحب

توحید بعرف عارف صاحب
توحید بعرف عارف صاحب

لشتم تو که قسم کنی مطلق طبر و عدت صفت است با کمال است
اقدت دلیل نعمت و جدال و پست خواست که قدرت خود بند
عالم آفرید خواست تا صورت خود پند آدم آفرید خواست تا
ده صورت خود در مشوق خیمه برسد که آب و گل آدم زد و
را منظر آثار قدرت و کثرت خود ساخت و او را بشرافت عقل علم
و بطول خواست تا آثار قدرت خود بکلی نماید دل عارف بخری نسلی
نیاید بکلی حق ناکاه رسیده اما بر دل کاه رسیده آری حق و بکلی شود
بساط از اغیار خالی شود و چون محبوب عیان کرد و محبوب بان
کران کرد و آنجا که کار عجب بسامان بود چه جای روحان و چون
حق تو ناز است چه جای بن مناز است این کار هر اقیست تا با که
عناقیست این کار و دوستی است اکنون تا که راه رسیده آنکه هر
حق دور است نه آدمیت بلکه پستور است روز را چه کن
اگر شب پره کو را پست جانی که نور شعله نسوزد و در غایت
یا که میوزد چون روز بکلیه در آید من کانه شب اطلال نماید کی

توحید بعرف عارف صاحب
توحید بعرف عارف صاحب

پهل سال عم آموخت و چراغی فروخت و دیگری حرفی نخواند دل
 خلعی سوخت یکی به آب نام در سرباب و یکی محتاج به نیم فطره آب نام
 در غرقاب نشان قرب مولی محبت است و نشان دوستی هستی
 هزار از هستی و فارغ از خود پرستی بر سر سودای دوستی بودن
 خوش است و دوستی با کشیدن خوش است محنت دزد محنت
 جواب داد من غلام آمم که خوشی باب داد طاعت کا است محنت
 لود کاه راجه تها بود در برابر کوه و آن محل که محبت جای گیرد محبت
 هر که آن ندارد که با کسی بر دهنی چنین منظور رسیده وقتی که
 او را بردار میکشید بطریق استغفار رسیده که حقیقت محبت
 و مرد این میدان گیت فرمود که او لها جیل و آخر با قتل یعنی آتش
 نیست و آخرش در پیر فتن است بر که پیر آن ارد و پیر دین کا آرد
 و هر که دارد آن به که بگذارد پای محبت بر سر افلاک پایه نهاد است
 غیرت بر کز آب و خاک باید داد و حق را بوجه انیت باید استوار
 او را گفت از او آید شنود و قطع غلق از غم او باید کرد رها

مخاطبه ستم
 در غرقاب نشان قرب مولی محبت است و نشان دوستی هستی
 هزار از هستی و فارغ از خود پرستی بر سر سودای دوستی بودن
 خوش است و دوستی با کشیدن خوش است محنت دزد محنت
 جواب داد من غلام آمم که خوشی باب داد طاعت کا است محنت
 لود کاه راجه تها بود در برابر کوه و آن محل که محبت جای گیرد محبت
 هر که آن ندارد که با کسی بر دهنی چنین منظور رسیده وقتی که
 او را بردار میکشید بطریق استغفار رسیده که حقیقت محبت
 و مرد این میدان گیت فرمود که او لها جیل و آخر با قتل یعنی آتش
 نیست و آخرش در پیر فتن است بر که پیر آن ارد و پیر دین کا آرد
 و هر که دارد آن به که بگذارد پای محبت بر سر افلاک پایه نهاد است
 غیرت بر کز آب و خاک باید داد و حق را بوجه انیت باید استوار
 او را گفت از او آید شنود و قطع غلق از غم او باید کرد رها

مرد در حق سخن محقق گوید
 در راه جفش اگر دو صد باره
 مخاطبه ستم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان لطائف ارباب سیار
 این نیز بر که دانست که خالق در حق خلق نصیر گردد و از پاک شد و بر که
 دانست که قسام قنمت روزی به کمر و از چید پاک شد طوایف قنمت یک
 خطا است کفار آدمی بقطا است همه در خواب غرور و مشغول غلط
 و پیر در میسپند از که آنچه میسپاید و از دای زان می که پرده
 از روی کار بردارند سخن بجز پرستی نباید گفت و راست نباید گفت
 تو پنداری به جانیل کافیت صحبت خلق در دیت که دو ایش
 شایست عارف دانه با خلق صحبت از خلق جدا نیست در دوق
 نیکو است اما چاشنی شوق و ذوق در او است که به که از فراق است
 خون آب است و خوانه که از وصال است روح نایاب است اگر چه
 فراق بر تار بخت دل خوشدایم که صبح وصال نزدیک است
 از غلظت شب مرخند در خواب است امید و شنی خورشیدش در غلظت

مخاطبه ستم
 در غرقاب نشان قرب مولی محبت است و نشان دوستی هستی
 هزار از هستی و فارغ از خود پرستی بر سر سودای دوستی بودن
 خوش است و دوستی با کشیدن خوش است محنت دزد محنت
 جواب داد من غلام آمم که خوشی باب داد طاعت کا است محنت
 لود کاه راجه تها بود در برابر کوه و آن محل که محبت جای گیرد محبت
 هر که آن ندارد که با کسی بر دهنی چنین منظور رسیده وقتی که
 او را بردار میکشید بطریق استغفار رسیده که حقیقت محبت
 و مرد این میدان گیت فرمود که او لها جیل و آخر با قتل یعنی آتش
 نیست و آخرش در پیر فتن است بر که پیر آن ارد و پیر دین کا آرد
 و هر که دارد آن به که بگذارد پای محبت بر سر افلاک پایه نهاد است
 غیرت بر کز آب و خاک باید داد و حق را بوجه انیت باید استوار
 او را گفت از او آید شنود و قطع غلق از غم او باید کرد رها

آپسته باید بود و لیکن دانسته باید بود دانسته بخرافات شدن
روایت و یاد آسته بناجات رفتن خطاست بهشت را بهشت
میدانند اما بهانه میدهند حال بهانه است و قال آیه است
آنست که باشد از این برود و برگرداند طاعت پس را رنگ باید و قیام
غذای را آنگاه باید و گفتار دیده خود را در میان می مده زیرا که
خود را در میان نمینماید هر چند که نفس طالب بقای است اما بقای
جاوید و فنا نیست پس وظیفه خود نمند طالب فنا بود نیست و قدم

و طریق مستقیم نهادن راه بقا مومن	این مرتبه را بلند و پستی نبود
خود منی و خوشن پرستی نبود	در هر قدمی رفیت منی اثری
جانی برسی که نام پستی نبود	مخاطبه ششم در مراتب دین اسلام

و ایمان و صفت پرستکاری و شرفیت و فضیلت آن ای عزیز
طالبان حق چون قصد عبادت کنند و روی توبه بقبله طاعت کنند
اول باب توبه است از طمع دنیا بشویند و بخرافات استغفار از
شک و شرک مضمضه جویند و بر واجبات و نجات صدق است نشان

و اینست که در این مرتبه
مستقیم نهادن راه بقا
خود منی و خوشن پرستی
جانی برسی که نام پستی
و اینست که در این مرتبه
مستقیم نهادن راه بقا
خود منی و خوشن پرستی
جانی برسی که نام پستی

در شراب هموار خوانند و مشرب سازند و بطور اقام و بعد از روزه
او رکوع و سجده شمارند و حق را بنماز و نیاید از خود ششوز
که فضل عبادات نماز است خاصه وقتی که بجز و نماز است پس
بچنین عبادات مشغول باید بود و باین طاعت پیش او مقبول شاید بود
قیامت نزدیک است و راه نمک و تاریک است و روشنی نیست
نور دین است که دین پیروی شرع همین است به آنکه راه را در
دین دار است و توشه منزل آخرت پرستگار است با طهارت و
و سکرانه نعمت بر غریه و شرط توحید اسلام است و بی اسلام کار دین
تمام است اسلام اقرار به پیغمبر است و پایه اسلام از ایمان است
تا بنای ایمان استقیم باشد امید وصول به درجات نعم باشد زیرا که
ایمان صفت بازاری و اسلام صفت پراری توبه و جلیس گشت و
امین است اگر میدانی که میداند از بدشیمان شود و اگر میداند
که میداند پیمان شود ایمان به وجه است ایم است و هدایت است
همه خوانست که ترا از مصیبت باز دارد هر خوانست که در دل

و اینست که در این مرتبه
مستقیم نهادن راه بقا
خود منی و خوشن پرستی
جانی برسی که نام پستی
و اینست که در این مرتبه
مستقیم نهادن راه بقا
خود منی و خوشن پرستی
جانی برسی که نام پستی

اگر جویای راه حق شده	در خطبه در پناه حق شده
کریایی پوی حقیقت را	بی شریعت مشو حقیقت خوا
تا شریعت نسب کنی حاصل	در حقیقت بنشوی کمال
با شریعت ره حقیقت جو	ره تاریک بی چراغ سبوی
تا ندانی ره حرام و حلال	نشد کس تر از اهل کمال
دین اسلام شرح مصطفویست	راه ایمان رسوم مصطفویست
بنده اسلام مصطفی بنیاد	کست ایمان در رضی آباد
مصطفی دان پول در پادشاه	در بنام رضی و عزت است
کز نورین کوزه یابی آگاه	عارف حق پاک است
در معرفت قدم زده	بر تر از نه فلک علم زده

مخاطبه دهم در ذکر طاعت و اطاعت ربانی و بصیرت و شکیبایی و قیام
غایت یزدانی ای عزیز خوشه است آنچه از راه تابا می است
و دانسته معرفت الهی است لاجرم بر همه واجبست اگر میروا که
حاجب است که با ستم نادان غیرت نفس در ادا کند و محرم عبادت

ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود

حق بر زمین دل باشد و از بستانم اولیای خالی نباشد و برین جشنوری
حق تعالی در طاعت او بکوشد تا میوه قبول از درج و وصول عبادت
که در بر سپری که در او سپری میت سنجیده از دست و در مگر کنی که
در او جود می یفت کعبه از او دست شرف مرد وجود است اگر است
بسجود بر که این همه دونه دارد عدش بند وجود به انکه حق
سجانه و تعالی بخلاب سطلاب خود میفرماید و غرض آفرین خلق را
بیان می نماید که آفریدم تا کار سپارم خوانند برانیدم تا بنیاد
دانند هر که از وجود آوردم از همه سجود آوردم و هر که سجده
حق بجای آورد کوی سعادت از میدان ربانیه و هر که با او کبریا
در غضب و خشم بر خود کشاید تقبل نیست که جود خود را بر او واجب
و بلطف او نازد و از غضب او براسد و در بر آید که روی او را
از قبل طاعت او بگرداند و در اطاعت نفس پرشتماعت خود را
پس در طاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت فوت شد حرم
باید کرد تا غم محنت و نیا بر آید و نهال غایت از لی سبزه آید

ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود
ای که در راه حق می رود

و عبادت بخت پروردی برد آید و صبح وصال از مطلع آفتاب را
و آفتاب جمال در روی نماید که یکی خویش ابدل میجوئی
و زخیر حسنه ای بر مل میجوئی و طاعت حق بکش و با صبر ساز
که فیض جمال لم یزل میجوئی مخاطبه یازدهم در توصیف و مجسمه
دنیا و طریق غیر سبقت آن بی بقا و ترک لذت آن علی العیا و پنداری
از آن و مایه ای عزیز از حال دنیا چه تحقیق مینمائی و از مال این
بی بجا چه سوال میفرمائی چه توان کشود زبان را در حق پسیری که او
بخت و آلام بدست آرند و ثبوت تمام نکند از بد و بخت ناکام
ای خداوند ان طاق و طمطراق دولت دنیائی از ذوق
اندک اندک خاندان آستین پس بیکار از پیشش بختین
و نیاز با طبع در راه باو یقین است نه در او آرام و نه جای قایم
در او جز ناله بلا و رنج و جز آسیب بار بر خفا حاصل از کج غیبت
و ظیفه او مردم آزار است و شیوه او کجور است هر که از او
تسبیح و بی ضاعت گردد و هر که با او ترفع خواهد از اهل عیال

این سخن را در حق بختین
در این سخن از دنیا و مال
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق

کرد و منته در او متابع نفس در حق خویش و سپهر او مطهر است
پس بر آواز او و الله یا حن المؤمن و حله الکافر و نیز خطبه او است
الله یا پس کل خطبه آغازش به معصیت است و کتا بکاری
و انجامش به غفلت و شرمساری هر کاری که از او بر آید او را
و هر عیبی که از او آید او را شرمش نه در دوش اغماص
توان نمود و نه تیرش اعتقادی توان شد بود درون او همه پرگشت
و بیهوشی و نه پر شور است ما بین این هر دو جای پرور است
این آن توپستی است که هیچ شپواری او را رام نکرد و این آن کشتی
که هیچ کامکاری او را آرام نکرد و مارش او بقدری بی عیبی است
نوازش او کم است باری عاری است بعاریت نازیدن کا
زنا پست دل از او باید بر کند که مردی در آستین هر که دست
آغوشش آورد و در خسیلی شازوی نخورد هر که پشت پائی بر او زند
دشمن خویش را پائی زند بر توپس هر چون پواری بی
رام از شود و دای بی هر چند بود و دست داری بر او

این سخن را در حق بختین
در این سخن از دنیا و مال
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق
در این سخن از بخت و آلام
در این سخن از طمطراق و طمطراق

بگذارد و پشت و پشت پا بردی ^{من} فحاشیه و دوازدهم در هدایت گای
آخرت و دلالت بر راه دین اشارت با قاست اترقیست علی بن
ای عزیزیت بخیر باید کرد و قطع تعلق از غیر که وقت فرصت تنگست
ستاب عمر به رنگ است و راه پریم و سپهر عظیم در پیش است و صوب
و شقت این منزل پیش از پیش است راهی بنیاید خضر و بار یک منزل
بی نهایت تنگ و تاریک در شش قطعه اشطاع در بنا و کلیه آن فعل بر
بگذارد ایستاد و بعد معلوم و معلوم و نهایت او بقا موصوف و سوم
درین راه بی توشه تا چند قدم پیش نماند و هیچ کامی از انداز
میش نماند و در وقت عصای توکل باید و در پای خیز و نوزده تا
ناید پس راه را به وقت باید نمود و از کینیکه این منزل از خبر باید
بود که پیش بسیار است و سیلی و قفا بسیار است همیشه مرکب
بخت برین باید داشتن و کوشش و جد باید کاشتن که این راه است
و در و دراز و این کور کا بیت پر شیب و فراز که کان این بحر است
نکارند و مسکنان این دریا آدمی خوارند پس راه را بی پای

و در غم خفا دار کی یک سر
کریل فدا دار کی یک دل
ایده هست بیکد از پیوسته
سیمایی شده و از کار نیست

و
راه تو به قدم که روند
و میل تو به سبک که چو باد
آودا چه بود که عین کوه
نام تو جزبان اگر گویند

و اینها

باید نمود این از برای زبان کوشش باشد
 شمع دل کن بگرد بر خیز کرد و بیانش بگرد
 بگذرد و میرسد و گنج او بر سر جان نیرود و چون
 منطوق بر مواظبات چند و نصایح دست نشاند و از ده موعظه غنیمت
 اول و تحقیق معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق عبادت موشی
 درویشی و عزیز به اگر غرض از آفرینش خلق عبادت حق است عبادت
 بی معرفت عیب مطلق است اول معرفت و حاصل کن پس حاصل از جان
 و دل کن درویشی را شعار خود نمایی و بکوشه فاعلت در آید و بوجه
 او استوار و اعتقاد کن و جز رضای او قطع غنیمت بر او کن و چون
 مراد خواهی از او در خواه و اگر خود را خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه
 که اصل کار عاقبت اندیشی است و دولت پایدار تر به درویشی است
 بر پس از کسی که ترسد و هر چه کند از پس نرسد عیب پوشش
 نه عیب جوی اگر نیکی کسی نکونی باری بیش کوی تشنه باش
 نموش بر مننه باش نموش بازار آرد و نموش اگر درویش

[illegible]

تجربیت اگر خوشی که حیات اگر بخودی با خود آی و اگر با خودی
 محشود زردای تا از صحبت اهل دنیا فرود شوی با درویشان
 شوی درویشی لازمه اهل تجرید و ثمری است و تجرید و طیفه ارباب
 توحید است بر تر از توحید مقام نیست و توحید بمعرفت تمام نیست
 اهل معرفت درویشانند و شناسایی اینی ایشانند چه آنها که حق را
 شناخته اند بغیر از او سپردا شده اند پس هر که حق را یافت دل را غیر
 او بر تافت و صحبت خلق نشناخته آنها که معبود جبر یافته اند
 از جمله کاینات پرتافته اند در یوزه بسی کتم زمره ان
 مردان همه قرب از نظر یافته دل بخلق نه که خسته کردی
 دل بجدای بند که بسته کردی بر خردین عرصه ترا پیش آید حق
 باید که نه ترا پیش آید اگر ده آئی در باز است و اگر نیائی حق
 بی نیاز است پس درین میدان مرد باش و بادل پرورد باش
 و در صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در غیر صدمه نشود جهد
 کن که مردی شوی و صاحب تجربت و دردی شوی بمن نیت درو

تجربیت اگر خوشی که حیات اگر بخودی با خود آی و اگر با خودی
 محشود زردای تا از صحبت اهل دنیا فرود شوی با درویشان
 شوی درویشی لازمه اهل تجرید و ثمری است و تجرید و طیفه ارباب
 توحید است بر تر از توحید مقام نیست و توحید بمعرفت تمام نیست
 اهل معرفت درویشانند و شناسایی اینی ایشانند چه آنها که حق را
 شناخته اند بغیر از او سپردا شده اند پس هر که حق را یافت دل را غیر
 او بر تافت و صحبت خلق نشناخته آنها که معبود جبر یافته اند
 از جمله کاینات پرتافته اند در یوزه بسی کتم زمره ان
 مردان همه قرب از نظر یافته دل بخلق نه که خسته کردی
 دل بجدای بند که بسته کردی بر خردین عرصه ترا پیش آید حق
 باید که نه ترا پیش آید اگر ده آئی در باز است و اگر نیائی حق
 بی نیاز است پس درین میدان مرد باش و بادل پرورد باش
 و در صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در غیر صدمه نشود جهد
 کن که مردی شوی و صاحب تجربت و دردی شوی بمن نیت درو

و برکت نفوس ایشان حسرت آرزوی دنیا از دست پر شود
 و چهره ات از خوف حق زرد شود خواهی که درین زمانه مردی کردی
 و نه در وین صاحب دردی کردی روزان و شبان کرد مردان
 مردی کردی که دردی کردی مردی کردی در این راه اگر نامرادی کردی
 و اگر بسید روی نامردی شرطت که چون دشوی در دوشی
 خالی تر و ناچیز تر از کردی بر کوز مراد گم شد مرد شود
 کم کن الف مراد نامردی موضع دوم در طریق وصول به
 عالی و حصول خیر تالی و صحبت با امانی و فرغت از غیر امانی
 ای عزیز مصباح سعادت ابدی و مشاج دولت پروردی در بیان
 طریق حق است که هر که او را شناسد جابل مطلق است و اگر جابل
 این راه را پاک کن و پشت بر این پشته آب خاک کن که چون
 انبار بکشد آشتی مسافت از میان برداشتی و چون از خود بریدی
 بدو پست رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت داد آنجا
 راه نیست و زبان از این معنی آگاه نیست آنها که می دانند

تجربیت اگر خوشی که حیات اگر بخودی با خود آی و اگر با خودی
 محشود زردای تا از صحبت اهل دنیا فرود شوی با درویشان
 شوی درویشی لازمه اهل تجرید و ثمری است و تجرید و طیفه ارباب
 توحید است بر تر از توحید مقام نیست و توحید بمعرفت تمام نیست
 اهل معرفت درویشانند و شناسایی اینی ایشانند چه آنها که حق را
 شناخته اند بغیر از او سپردا شده اند پس هر که حق را یافت دل را غیر
 او بر تافت و صحبت خلق نشناخته آنها که معبود جبر یافته اند
 از جمله کاینات پرتافته اند در یوزه بسی کتم زمره ان
 مردان همه قرب از نظر یافته دل بخلق نه که خسته کردی
 دل بجدای بند که بسته کردی بر خردین عرصه ترا پیش آید حق
 باید که نه ترا پیش آید اگر ده آئی در باز است و اگر نیائی حق
 بی نیاز است پس درین میدان مرد باش و بادل پرورد باش
 و در صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در غیر صدمه نشود جهد
 کن که مردی شوی و صاحب تجربت و دردی شوی بمن نیت درو

9.

5

اینکه هر که در این عالم میسر کند
که در این عالم میسر کند

نه سرحی در جوانی و نه در پیری پشیمانی عمری بجا پستی و خدای بخوا
وای بر حال آنکس که از روی هوا و هوا پس و از پیر پست پیر و پست
و شب در خواب غرو است و غافل که از خدا افتد خود دور است
فردا است که از اصحاب قبور است بهیات بهیات ز بی خوابی
اوقات بگذرد کی پستی و بچوانی پستی و در پیری پستی اندیشه کن
ای سگین که خدا را کی پستی قوی به زبان و درستی
صد خانه پر از زبان کی پستی کفتم که بیک قول شهادت بستم
فردا که کند خمار کاش پستی تا چند از ارتکاب معاصی بی درستی
شمرند و پشیمان بودند که وی رفت باز نیاید و نه دار عباد
شاید وقت در غنیمت دان که بسی بیاید که عمر نیاید ایام از
دلت عمر خود بی شمار که کسی آنرا هرگز یاد نیارد و بخاطر که از
دی که تو که گذشت هیچ از آن با کن فردا که نیاید است فریاد کن
بر رفته و نا آمد و بنیاد نه حالی در یاب و عمر بر باد کن
اکنون عبادت تو به در یاب که فرصت مغفمت است و از غفلت

در این عالم میسر کند
که در این عالم میسر کند

اینکه هر که در این عالم میسر کند
که در این عالم میسر کند

برای که دلت عمر کم است عمری بنسب دینی و دن میکند
هر خط ز دیده داشت خون میکند شب خفته و در دست تابش خمار
اوقات عزیز من که چون میکند تو خط چهارم در دلت دنیا
کاست کیش و پیرش آن پیش از پیش و شناسایی که بر پیش
که باعث حق شناسیت پیش و در اندیش آینه ز بیچاره عقل و تیر
جو هر خود شناس و از قدر و قیمت خود کن قیاس که دنیا نیست
کاپد و بضاعتی است فایده و بخواب چراغیت و در آن
افروخته اما بر بگذر باد است و بنایت از حجاب فاک سر بر آید
بر آتش بنیاد است نه با پس هرگز باید و نه اعتماد را شاید پس
صلاح آیت و مصلحت چنانست که میت را خیر اندیشی مصر و
واری و کار و ابرضای حق پس از باطن نیکوئی و زری تابش
حق بهر چه کوئی از روی اینکار و بسته به نایقت و موقوف
بطاعت و عبادت است آفرین عرش و کرسی و عیسی است
آنکه خدای را محتاج آن گوید به تر از ابلیس است خدای سبحان

در این عالم میسر کند
که در این عالم میسر کند

۶۲
 این سخن که در این کتاب
 موعظه چهارم
 از کتاب...

بر عرش سلطنت عبدالله اند که استواری است آنها
 که خدا را بشناختند بدین کرسی نرسیدند چه آگاهی که
 شناختند نه عرش است و نه کرسی چون جو کفتم دیگر چه پرسید
 پس ازین گفتگو توان کرد اگر خواهی با پناست خوشبخت را چه آگاهی
 این آیه است بر آینه اما کاهی غیبت و کاهی آینه کی چون است
 میرود بشتاب و میرسد و یکی پست خواب بر آینه میرسد آرا
 جواب من ترانی گفته و بار کوه حرمان بردش نهفته و این خانه ام
 مانی خسته و مفلک سبحان اندی سپری معبد کرد اگر او گرفته
 نقش میگوید یا قدرش میگوید میاز آسمان کلاه بسیار آگاهی
 بر پراگش که سپهر فرودمیدارد عبدالله مردی بود بسیار با نی
 میرفت بطلب آب زندگانی ناکاه رسید شیخ ابو الحسن حرقانی
 دید چشمه آب زندگانی چند ان خرد که از خاکست فانی که
 نه عبدالله اند و نه شیخ ابو الحسن حرقانی اگر چسبیری میدانی
 من کنخی بودم نهانی کلید او شیخ ابو الحسن حرقانی در نیراه پادشاه

این سخن که در این کتاب
 موعظه چهارم
 از کتاب...

۶۳
 این سخن که در این کتاب
 موعظه پنجم
 از کتاب...

کرده شهادت بر او ای قوت ازین خبرت که بسوزانوی
 بگر که کنی و از کج آمده میدان که چه میکنی کی خواستی
 اگر روزی صد بار خاک شوی به از آنکه در بند خود ملاک شوی
 زینهار از دل حجاب آری عجب آنچه بیازوی دست پستی
 بشتاب که از قای دست پستی از بیه و بود و جهان پستی
 بود تو همان به کشتی پستی تو خلد غم در کوهش دنیا یی
 و پیرش از ظلم و تعدی و ناپایداری پستکار و پنداری در پشیمانی
 ای عزیز دنیا پیرای ترکست و آدمی از برای مرکب رایت
 بار یک و چاهیت تار یک دای بر آنکس که چراغ ایمان
 بکشت و بار مظالم گرفت بر کمن که آه فقیری شبی و دن
 فغان ناله بدین ملاک اند از راه پستیمان اگر مستی
 ز سوز پسته نالان که ناله اند خدر بسی کن از آن ناله سحر کا
 که کر کوه زند و زنی در آوا بوقت نمیشی کر کوه اسلیه
 هزار بسجود از خاندان اند هزار دشت کشد استغفار

این سخن که در این کتاب
 موعظه پنجم
 از کتاب...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

مکن عادت و بکند از خوش بر او بکند
که شنیدی دیدی که مرگ داد
در خاص عام و بیک از غایت
اگر بر زبان بی اگر بر سر آید
بناقت ملک الموت آید
ز کف ناضر سر و خوشنویس
خدیجی کن ازین جور و زکانه
و چون مال حال و نعلتان دنیا
چنین است که شنیدی عاقبت کار و بار ایشان این است که دیدی
پس از موت خدیش و حجاب اهل برادر از پیش و اگر نه وای تو
و دو رخ ما وای تو بد آنکه دوستان در خاک دعای اجوانند
و بزبان حال گویند که احوال غافل وای سپیدان جابل کرد و تو
که در غمی بایده و غمی آید و بر حال آل نامی نکرید که در خاک و
خون خفایم و چهره در ثواب تراب نهفته ایم و بر کای ماه و چشم
و بیک بقعه از یاد شمار فایم و ما سر پیش از شما بر باب
کا مرانی بود ایم و انبساط جهان فانی نمود ایم و پستان نیکنیم
و عاقبت شربت مرگ چشید ایم و از زندگانی و فانی ایم تا خود
و ده ایم و سر دار شد ایم و سر بر باد داد ایم و ز خاک غنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

افراد ایم نه از اهل و عیال دیدیم مرستی و نه از اهل منزل ما فیه
بسمه قاسم باین است اگر آتش نبوی قیامت اکنون را نه باشد
و نه فسادش نه پامانی نه قاشی نه سالیان مرفی و نه دانی و نه
امکان دعوت و صدائی نه بستیم منت که الی طهارت دنیا حرام است
و گوشت ما نصیب گرمانست و فی که ما را امکان بود و گوشت را
و کان بود کردیم تمیزی و بستیم خیزی در پیشانی افادیم و
حال جان دادیم اگر نه آید چون در ما کمره کنون که روح برکت
می زارد و اسکت حسرت قیام و تغزیه حال خود میدارد
حال ما پریشانیست و کردای ما پشیمانیست روی آید بر
در حال ما گشاید نگاه که نه از نام ما اثری و نه از اجسام ما خبری
ابدان ما نریده و پستخوان ما پوشیده و طمان ما خراب و
مکان ما تراب و در بستر ما دیکری نایب و تیان ما از خانه خا
ز چپار ما خجاک آمیخته و دندانهای ما ریخته و زبان ما خروشته
و دندان ما در هم شکسته و تمام اعضای ما خرم خورده و دهن ما

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

افسوده مرغ روح مادر سپر پریده و سپر حشرت از خاک
 و میداد مادر خاک تیره و شما در خواب خیره ان فی ذلک لعبرة
 لا ولی الا لابیاب الیه المرجع و الباقی هر چه که هست ترک میباید کرد
 و ترک ایستادن بر کعبه باید کرد و قطع تعلق ز بدن را حتماست
 و خواب قیاس کن چنانکه موعظه هشتم در تربیت غفلت
 و ترغیب بجهول زاد راه آخرت ای عزیز دنیا جای عبور است نه
 شهرستان پرور و با طیست بی اقامت و با طیست بی اقامت
 زخم غیش بچشم است طلاق داده ابراهیم ادم است خانه
 محنت و بیداد است راند چشید بغداد است جرعه جانور
 ملخی است پشت بازو و شقیق ملخی است کرشمه غفلت و بدایت
 ملعون نظر بایزید بطلایست خود پرستان و ن همت ادر است
 مرد و دهمت سلطان ابو سعید ابو انجیر است پر رشته مکر و فساد
 جلی است سرزنش یافته شیخ حقانی شبلی است دلا که کو چا
 مغرور است مکر و بشرد و شیخ ابوالحسن ثوریت متاع و مطامع

از آن کسی که در خواب خیره
 و شما در خواب خیره
 و ترک ایستادن بر کعبه
 و قطع تعلق ز بدن را
 و خواب قیاس کن چنانکه
 و ترغیب بجهول زاد راه
 و شهرستان پرور و با طیست
 و زخم غیش بچشم است
 و محنت و بیداد است
 و ملخی است پشت بازو
 و ملعون نظر بایزید
 و مرد و دهمت سلطان
 و جلی است سرزنش یافته
 و مغرور است مکر و بشرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بآیات پر حجت پشت بازو داده معروف کریمیت بکار میداد
 و مغروریت نغزین کرده پیان پوریت کرمی بازو متاع پرست
 و خجالت نازده منصور حلاجیت اسباب شقاوت را قافیت
 ضاخره عارف حق و انونیت ناقول طابع اهل قبول است
 پرشته نغزینهای بهلول است بکذاشته اقیامت و برداشته
 اشیات مکر که طالب اوست دلیل و زبان غدا و کلل و اسل
 عبرت را این است دلیل که فل مستاع الذین قلیل و الاخره خیر و کثیر
 بر در که اوز کج و کو مطلب از دوست بضاعتی مطلب
 در دولت دیوی بقایت خرد دولت اخروی ازین مطلب
 ای مسخره دنیا باز نگاه کو دکا نیست و عادت و شیوه او نیست
 که پوسته خوشین بیاراید تا مردان را بیاراید پس نشان خردی
 آنست که دل از دنیا برداری و اسباب غفلت بکداری و پیش از
 رحلت دنیا حاصل کنی زاد عجبی که دنیا را ثباتی و بقای نیست و
 از با اسب چکس و فانی نیست بفرز قیامت را فراموش کن و از

بآیات پر حجت پشت بازو
 و مغروریت نغزین کرده
 و خجالت نازده منصور
 و ضاخره عارف حق و
 و پرشته نغزینهای
 و اشیات مکر که طالب
 و عبرت را این است
 و بر در که اوز کج
 و در دولت دیوی
 و ای مسخره دنیا
 و که پوسته خوشین
 و آنست که دل از
 و رحلت دنیا حاصل
 و از با اسب چکس

بسم الله الرحمن الرحیم
 موعظه ششم
 در بیان فضیلت علم و تقوی

سبب در پیش بر داشت	اگر در علمش یک پرست
حساب امر و زکریا	هم اکنون سکم کل من علیها
پایند از تو ایک تخت و بنا	بجخت تخت نه نابوت خسته
بخواری که بود خستی ز عاب	کنون از حق فراغت نیما
بگورانی به اینست حسیا	ترا پر سیر باید چند کای
که فایه کشت از عصیان ترا	کپادی در فساد فکن ز تو
که چون نسه و شود غنی بودا	ز پنج فق و زرق ای پیرا
که نفس نه ابا شد علاب	ای عزیز چون همیشه مرک ترا
دیکین است و مقام تو در زیر نیست	و باز گشت تو بوی تاب نیست
تا چند غم دنیا بر دل و از آخرت غافل	بروز در خنده و شب در خواب
دل در غفلت جان تن در جمع	اسباب اندران کور همه حشر
و بیرون همه جبریت مقام حسرت	و عبرت چه جای عشرت است
دل در کار خود سکن نظر	که در راه تو سپیم خطر
کشا از خواب غفلت خرم	بکوشش بوشش تو کویم خبر

باجای
 اینست که
 بگویند که
 در بیان فضیلت علم و تقوی
 در بیان فضیلت علم و تقوی
 در بیان فضیلت علم و تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم
 موعظه ششم
 در بیان فضیلت علم و تقوی

نکر در خلق کورستان فکده	ز یک تیر قاجله سپر
باشان من رویند و در	کرایشان در جهان مانده اثر
معاصی زمره است و نوا	بکام نفیس و بس چون شکر
کذا هست این نیای خانه	نماند مرد عاقل در کدر
چو در پیش است مرک ای پیرا	نماشای جهان کن در غر

موعظه ششم در بیان راهبران مطلوب کرامان مغلوب قبول
 عزت و توفیق هدایت و نشان اولیا و در ایشان با صدق و صفا
 اعی سبز به آنکه حضرت عزت انجان را محل اسرار کردند
 و در بیت بر نهی بکلمات رسانیده پس از آن پردای حجاب
 انجنت و پندای شتاب و بخت و بعضی از موالید بر غنا صر و
 از اعراض پست عرض کج ابر تا بر ریاضت معلوم شود که طفل طبعیت
 و ابل شربت کیت و پیرا سپیده کیت و طفل کار و بد کیت
 پس در دل آدمی چراغ معرفت بر افروخت و علوم پیرا و صواب
 کیفیات به و آموخت اما که ابل هدایت بودند حکم دلائل بر

باجای
 اینست که
 بگویند که
 در بیان فضیلت علم و تقوی
 در بیان فضیلت علم و تقوی
 در بیان فضیلت علم و تقوی

در راه حق و بر حجابی که در راه می افتاد میسریدند و لاجرم چون هوا
بر ریاضت دور کردند و نفس را بجای ده مقرر کردند و درون پرده حجاب
خواب شدند تا فاشد اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند و لکن
ایشان ندیدند و اگر دیدند شناخته بر نفس که با غش خستند
و بر سرشار در وان کنند انداختند چون در کمر بستند از طریقت
اثری دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فضل خود شرمی نمودند
و نه در راه وفا قدمی نمودند مگر مغلوب شدند و خود از دین
محبوب شدند پس وظیفه سعادت مندی دانش آموختن و پیش انداختن
تا آنچه پیش آید بدلائل بداند و بر حجابی که در راه افتاد بداند پس از
آن بر ریاضت هوا از خود دور کند و نفس را بجای ده مقرر کند تا هیچ
غلبه مغلوب نشود و از دین محبوب نشود و اگر از مغلوبان باشد در
این راه فساد اگر از مردودان باشد العیاذ بالله چه حضرت حق
بسیار و تعالی بعضی اوست قبول برداشت و برخی را در راه
رد و قبول بگذشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه نمود

در راه حق و بر حجابی که در راه می افتاد میسریدند و لاجرم چون هوا
بر ریاضت دور کردند و نفس را بجای ده مقرر کردند و درون پرده حجاب
خواب شدند تا فاشد اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند و لکن
ایشان ندیدند و اگر دیدند شناخته بر نفس که با غش خستند
و بر سرشار در وان کنند انداختند چون در کمر بستند از طریقت
اثری دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فضل خود شرمی نمودند
و نه در راه وفا قدمی نمودند مگر مغلوب شدند و خود از دین
محبوب شدند پس وظیفه سعادت مندی دانش آموختن و پیش انداختن
تا آنچه پیش آید بدلائل بداند و بر حجابی که در راه افتاد بداند پس از
آن بر ریاضت هوا از خود دور کند و نفس را بجای ده مقرر کند تا هیچ
غلبه مغلوب نشود و از دین محبوب نشود و اگر از مغلوبان باشد در
این راه فساد اگر از مردودان باشد العیاذ بالله چه حضرت حق
بسیار و تعالی بعضی اوست قبول برداشت و برخی را در راه
رد و قبول بگذشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه نمود

در راه حق و بر حجابی که در راه می افتاد میسریدند و لاجرم چون هوا
بر ریاضت دور کردند و نفس را بجای ده مقرر کردند و درون پرده حجاب
خواب شدند تا فاشد اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند و لکن
ایشان ندیدند و اگر دیدند شناخته بر نفس که با غش خستند
و بر سرشار در وان کنند انداختند چون در کمر بستند از طریقت
اثری دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فضل خود شرمی نمودند
و نه در راه وفا قدمی نمودند مگر مغلوب شدند و خود از دین
محبوب شدند پس وظیفه سعادت مندی دانش آموختن و پیش انداختن
تا آنچه پیش آید بدلائل بداند و بر حجابی که در راه افتاد بداند پس از
آن بر ریاضت هوا از خود دور کند و نفس را بجای ده مقرر کند تا هیچ
غلبه مغلوب نشود و از دین محبوب نشود و اگر از مغلوبان باشد در
این راه فساد اگر از مردودان باشد العیاذ بالله چه حضرت حق
بسیار و تعالی بعضی اوست قبول برداشت و برخی را در راه
رد و قبول بگذشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه نمود

آوردن بسیار و راه نمودن و لیا اورا چه سود و نشان او از
خیر است اول سعادت آخر تفاوت و چون سعادت و تفاوت
از ازل است از معصیت چه جای خلقت اگر چه والدین باید و او
قرآنت اما علم رفته را چه در مانست قدر جبرید است و جبر قدر
پنهان راه قدر مهور است و راه جبر ویران تو مرکب و میان
دو سبب بران سخن ازل و آخر شنو که میگویم بیا مرکا از غش
کار و قبول از است پاکت را در این راه دل گاه با به از حجاب
اگر راه که نشان پاکت این است و علامت بر خود مالکست همین است
به آنکه پیری کردن قنایت از غیب خبر دادن سخن است خلق را
در حق سپردن غماز است زخم باطن کردن جلالت راه ملک
رفتن به خواست افسار معرفت ناش کردن و پاکت است عطا
و طمع ثواب داشتن و گمان دار است صبر کردن با او برابر است
گرامت فروشن یکی است گرامت خریدن غریب است که کرد
بقایست خود را بران شکستن غایت یاد کردن بان غایت

در راه حق و بر حجابی که در راه می افتاد میسریدند و لاجرم چون هوا
بر ریاضت دور کردند و نفس را بجای ده مقرر کردند و درون پرده حجاب
خواب شدند تا فاشد اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند و لکن
ایشان ندیدند و اگر دیدند شناخته بر نفس که با غش خستند
و بر سرشار در وان کنند انداختند چون در کمر بستند از طریقت
اثری دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فضل خود شرمی نمودند
و نه در راه وفا قدمی نمودند مگر مغلوب شدند و خود از دین
محبوب شدند پس وظیفه سعادت مندی دانش آموختن و پیش انداختن
تا آنچه پیش آید بدلائل بداند و بر حجابی که در راه افتاد بداند پس از
آن بر ریاضت هوا از خود دور کند و نفس را بجای ده مقرر کند تا هیچ
غلبه مغلوب نشود و از دین محبوب نشود و اگر از مغلوبان باشد در
این راه فساد اگر از مردودان باشد العیاذ بالله چه حضرت حق
بسیار و تعالی بعضی اوست قبول برداشت و برخی را در راه
رد و قبول بگذشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه نمود

و

[illegible]

۴۴

سیدی حضرت خرنیاز دانه سارده
فرقه بی گرفتار و زمره دل سارده
پیر انصاری میدانی که ایشان
موعظه نهم در بیان آنکه تصوف
صفت عارف کیست ای عزیز تصوف صفت کار کردن مردان
برنج بردن باز ناگشتن از دوست حکایت ناکردن با دوست حکایت
ناگشتن عارف را از دنیا عار است آخرت در نزد او عار است
اورا با این آن چکار است از عارف جهان نشان نیست آنرا
که عارف انسان دهد در هیچ دامن نیست از چو نشان و آن خضر
که در جهان نیست صوفی آنست که بی نشان است لم یزل شود
نشانیست امروز نهان و نه دانه نیست پوشیده میدارد
را از آنکه فردا نه وقت بیانیست اگر پیر این کار داری بر خیز و قصد
راه کن نه زاد کبریه نه کنس را همراه کن جو انمردی بر خود سحر کن
و جو انمردان آگاه کن عاقبت را نیاز دارد سخن را کوتاه کن
عارف یکیت از صوفی چگونیم که کیست او نه آدمیزاد است و نه
آدمی است زاده بهشت نیاز دارد عارف به دوست از صوفی

عین حقیقت تو لقمہ یکبارہ

سیدم نامستانی
نام در چو نیستی بی
اسوز که از آن است
خداوند بایست تا کی به
در
سلن لطف بر دین و دیوی
منزل هم هستی بی
پیشانی کسی تا زلف
چو ماهی آویخته دری
دخا

۱۲ موعظه دوم
 در بیان صفات الهی
 و احوال انبیاء

زیرا که میفرماید در سوره شمس
 عام بر آنست که تا دعا نبود اجابت نبود خاص بر آنست که تا اجابت نبود
 توفیق دعا نبود و یا نه پیرای نیست و نه جانی نیست اگر آنست
 آنهم آنرا نیست و نیار اگر دوست داری به تا نماند و اگر دشمن
 داری بخور تا نماند چون روزی تو از روی کران جداست این
 پس پیوسته چراست هرگز کسیه بر دار و بر باد هر از انبان
 و بر ایمان نه آنچه از آن است از ما نکرد و آنچه از ما نیست بهر
 طمع از سر که کردی سیر او گشتی منت بر هر که ندادی میرا گشتی بخت
 مردم از چه چراست از وقت پیش میخواهند و از قیمت پیش میخواهند
 و از دیگر از آن پیش میخواهند ای لطفهای بزرگی اضی با
 نه در پی پیش و نه ماضی پیش روزت زازل بکرمطلسی
 هر دو بنویس دهند خود قاضی با موعظه یازدهم در معرفت فضایل
 محمود و شمایل مسجوده اقبال شمیم خستیه مرضیه و اشراع سیریه
 غیر مرضیه که ای عزیز در حصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت

این است نشان شایسته
 از آن که در دنیا و آخرت
 هر که در دنیا و آخرت
 هر که در دنیا و آخرت

۱۳ موعظه دوم
 در بیان صفات الهی
 و احوال انبیاء

لا خود سازد با حق جصدق با نفس بقدر با خلق با خفاف با بزرگان
 بخد مت با خردان شفقت با درویشان سخاوت با درویشان
 بنصیحت با دشمنان حکم با جا بلان نجاشی با عالمان تواضع
 در خانه اگر کسی است بخوف نیست و از دزد چرباید تا حق پرستی را
 شاید جو در حاجت صحت بی آفت مواظقت بی عدوت و بد
 با امانت نیست پملامت کشن با بدعت شناخت چمالت
 حکم راست بی اشارت نفس خجالت لقمه با صیانت برت صفت
 و دل پر دایت شب و روز در عبادت تا کار آخرت کرد و گفت
 نومن به خیر بخدا تعالی منزل کیسه و باد ب تن سخاوت
 نیازدن خلق سببش دپی آزار و هر چه خواهی کن که در هر
 غیر ازین کنای نیست اصل ایمان چهار چراست خوف و رجا
 و حب و یقین اگر خوف بودی امن بودی امن بودی از خدا جدا
 کفر است و اگر رجا بودی نا امید بودی و نا امید بودن از رحمت
 خدا تعالی کفر است و اگر حب بودی بغض بودی و خدا تعالی را

این است نشان شایسته
 از آن که در دنیا و آخرت
 هر که در دنیا و آخرت
 هر که در دنیا و آخرت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

دشمن داشتن کفر است و اگر چنین بودی تنگ بودی و در خدا
 تنگ کردن کفر است هر که از پی خیر است از همه بلاها جسته
 از غم حسد و عذاب حرص هم درویشی بر برتر من شش چیز صحت
 و بر زبان و در دل و در حق اما آنچه بر زبان است ذکر خدا است
 و سخن نیکو و آنچه بر دل است بزرگ داشتن خدا تعالیست و شفقت
 بر خلق و آنچه بر حق است طاعت خدا تعالیست و بیخ برداشتن از خلق
 چهار چیز کن که نشان پختیست ناسکری و نهمت بر فضائی در نیست
 که بی در خدمت بجز متی در صحبت بر سه چیز اعتماد کن بر دل و بر سر
 و بر وقت دل رنگ پذیر است و عمر تقصیر است وقت تنبیر است
 خدا تعالی بنده را پی خیر داد زبان و دل و تن و سر مود که مرا زبان
 یا و کشید و بدل دوست دارد و متن خدمت نماید تو زبان
 فصولی گوی و بدل فراخوش کنی و متن در خدمت کنی اگر بخواهی
 بزبان استغفار کن و بدل استغفار کن متن افتاد کن بر زبان
 و بر دل خدمت متن امانت و زبان ذاکر و بدل شاکر و متن صابر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بزرگان خلق بدل صادق متن سابق زبان لطیف بدل عقیف متن
 عقیف زبان ستایش بدل نایش متن که از شش زبان جدا
 بدل خوف رجا متن عاقبت از بلا زبان تسران و بدل ایمان متن
 فرمان هر چیز را کو برست و کو بر سپلانی شش چیز است یکی آنکه
 چون درویش شوی خود را پیش خلق تو آنکه زمانی دویم چون بیا
 شوی خود را در میان خلق شد رست زمانی سیم ز به و عبادت شود
 باشی و خلق از خویش کابل فرمانی چهارم خلق هر چند با تو عداوت
 نمایند تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم بوقت هستی و بوقت نیستی
 یقین با درست داری ششم همه خلق از خود بهتر دانی در اوقای بسیار
 چهار چیز باید تا سلوک این طریق را شاید اول علم دویم ورع سیم یاد
 او چهارم وجد آنکه با علم نبود چهل از بر او بود و آنکه با ورع نبود چهل
 کار او بال بود و آنکه با یاد او نبود کافسر نهانی بود و آنکه با وجد
 نبود دل او مردود بود رضای حق در پی خیر است اول سنگین هوا
 دویم از پیش داشتن دنیا سیم کم کردن خود در طریق خدا و نیاید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

موعظه دوازدهم
 در بیان فضیلت عفو و بخشش

که بر پیک افکنده نقد خوری بر جانی صحبت کسی توانی ز بی مرد سپردن
 ای طالبی که دعوی عشق خدا از غیر از نظر محبت چرا میکنی
 از جستجوی خلق تو بکانه شو که خواهی که دل بخت و آشنایی
 خاک شود و دل در آستان قدم که تو ز بیم خدا یک سبکی
 ملک و دین عالم از تو شود که ز عجز خود را فدای خاطر یک منوایی
 انصار یا چو زور شوی دشمن از خود را بجز بر سر بجان که میکنی
 این کار بدل اکاهست نه پستار و کلاهست بر کار بخشش که کاروان
 بر سر راهست که و پسانی کین اچکنا هست ایثار بغفل تویم است
 باین غافل شو که خدا اگر میت بر کنه دلسیری کن که حق صورت
 و خود را غرور ده که خدا غفور است شی بر خیز و قیامی نیای که تاقیت
 دست گیر و دوشش اگر از تو بغفلت گذشت امشب یکی را دوشش
 پیر کبر و زاد بر گیر که پیر نه ردیکست از ندامت چراغی برافروز که
 بس نازیکست این شو که بلک شوی این که شوی که با ایمان بخاک
 شوی مبدار شو که بکنام طاقت بکاه میشود اول شیار شو که

در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش

موعظه دوازدهم
 در بیان فضیلت عفو و بخشش

آزاد باشد خاقل شو که مرکب مردان مردوار در سبک کلاه
 بادیه شایریده نو میدیم بهش که زندان به خوار از یک
 نگاه گرم بنزل رسیده است نعمت خوردن چکر لذت انجمنیت
 و نعمت کشیدن پسر ملک جاودانیت خوشخوی زمانیت اجرت
 آتشی در پی صاحب آن که میکشد او را درشت ثواب بسوی
 جاویدان و بدخوی مهاریت از عقوبت ناشایب در پی صاحب آن
 که میکشد او را شیطان عذاب بسوی نیران که بصورت ملک یا
 بلطافت حق تا یعنی نرسی از همه دلهادری حسن خلق است که
 از خلق بماند جاوید حسن ده روزه چه باشد که به انفسه در
 موعظه دوازدهم در امر باوصاف حمیده و من از اوصاف پند
 اعیان نیر به آنکه بهترین کار با شناختن صفات است جل جلاله
 اول خدا را باید شناخت که اول جزا است اگر همه نپندار
 بهد و چون ده کس تواند که بستاند و چون ده کس تواند که
 اورا نگاهدار تا او ترا نگاه دارد و عسر را در پیش او خرج کن

در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش
 در بیان فضیلت عفو و بخشش

که حساب خرج ادخواه خواست و دلیل راه علم و نمایند و صراط مستقیم
حق سبحانه را دان عقل را پناش سر تنمیر از ازنده و ان قسره آنرا
امام دان نماز و روزه و حج و زکوة بکند از عتبه اکبر حق تعالی را
فراوش مکن و صبور باش تا برادر برسی و در هر کاری یاری از خدا
طلب پرمایه عمر را توحید شناس و تقوی را بنیاد آن دان عقاد
خوب را کنج پردازد و ان خوی نیک را برای مردم اهل دار بر نیکو
کار بیا بیا به جوشش منت بردار و منت منه نامسپاس و محنت را
بخود راه ده و نان هر کس مخور و نان خود را به چکس در بیع به ازل
جامه را پاک کن بر پیر زمان اعتماد کن محنت ساز و در خانه راه ده
و غایز مردم آتی جوی که حاصل هرگز خطا نکند توفیق به ایت را از
جانب حق تعالی دان با مردم نه بر رویه نشین خویشان و پیش
را دل خوش دار به ترین عیبه بسیار کشن را دان عسر را با دایه
تا آخر مرپان بیا نمود و بیا موزان علم اگر چه دور باشد بطلب است
غل کرده باشی کم گوی و کم خور و کم نفعت باشی در خستیا صبر

بجور بودہ با جمال و علم ہے
باجال و دل عجمی ہے
نہایت کمال و شہنشاہی
بجور و دل عجمی ہے

دیده یاروی شش

گیر بر شکسته در نیمه و گدشته افیوس محور به آنچه در دست داری
شادمان مباش و آنچه از دست رفت غم و درین محور زنده باش
عاقبت را شناس تمام زیر کی عاقبت شناسی را دان از پس
پنجن را بگریسته دان عمر را غایت دان شد پستی را غنیمت دان
اصل را در هیچ حال فراموش کن از مرگ امن مجو و بمرگ مکن بیم
ز دین مفروش و زیاده عشو مخ آنگاه بر پس که ایمن باشی از دست
درویشی فخر کن نهان خود را به از آشکار دار ندیم جهان دیده را
باستیزه پنجن کوی و خاموشی گزین کس را بخصومت و جنگ و عدا
مکن از فرمانبر داری نفس خد کن مال را فدای تن کن عقوبت
بانه از گناه کن دوست را بتواضع بنده کن برزاه جاهل را عقاب
مکن در پنجن صواب اندیش باش کس را با فتنه ادا کوی و ستیا
اگر چه زیان افتد قول از راستی باز گیر تا بخواندت مرو آنچه بخور
مفروش در گذر تا در گذرند آنچه نهاده بر مدار تا کرده بگرد
در آزمایش کوش بنده حریص مباش خفته غفلت مشوار گنا

۹۶
 مؤلفه و واروم
 مؤلفه و واروم
 مؤلفه و واروم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

عاشق ان کی دریاہیں بہا
یوسف آسا کہ ان میں سے
سکنا نہ ہو سکد کو دریا
پہن آسا شکیہ کہ لاجے

۹۱

لاف زن از درویشی مرپس از داده خدای تعالی بجز آنکه نشود که او
جل و علا بخشنده است و پودی که آخرش زیان باشد که در او کرد
پس از برای ال ایال کن از برای آنکه چیزی خود را بپند بکن غرض
از بیج پیر او را باز گذار خود را بپند شهوت میازد و پیر خود را
از آن نوشتار که در حقش است اگر صلح بر او نرود و اما در جنگ
باش کاری که بصلح بر نیاید دیوانگی در او بیاید دشمن اگر
چه حقیر بود از او این میباش از دشمن خاکی بسیار بر تپش
سفر کن بر آنکه خود قانع باش امانت کند از تا تو اگر شوی
نمام دور و شکوی را بخود راه ده اگر در بند خیر کسی خود را بده
ایشان میاز کان مردمان و حق خود خطا کن در هر جایی که باشی
ستاح میباش که خدا تعالی بابت در مقامات ضعیف را می
بست بمت میباش عذر را در حالت سخط و غضب بگو تا چه آید
چون ال و جاه یابی از خویشان باز دارد و پستی دلها از حاکم
و کم آزاری دان کن کاری که نباید کرد خیزی کموی که عذر را

۹۳

خوابت بود و هر دو جهان فی مابین
 از سلطان جابر و قاهر بر خیزد
 غوغا از هیچ پند او آید و مرغ
 بدو غوغا مانند کوی نخست
 همه آستان میباش طار ابعده
 غافلان کن پیران کار دیده
 عمارت کار از خود چنان نما که
 کسی منه تا انفعال تو باز
 کسی چیزی که او را شوالی
 طاعتی دان جمع مال را اقبال
 که در پست دیگر از اعلاست
 عیب کسان سکر و جان خود
 آینه روزی که بگیری بدست
 خوشتن آرای شو چون بهای

در
عدایا که در شمشیر اکبر است
این دست باری که در
همه کز در میان خود ایم
و هم که در برانی با کردار
در
چشمی که بنور دل می آید
بجایم به چشم و زبان
جمیع کاران مودان لاس این
من می آید را و بیانش
در

که بخواهد بداند که دوستی را چه میسر آید
 ۹۴ موعظه دوازدهم

دوستی با دوستان یاران موافق کن که دوستی یاران پیاله
 و نواله را بقای نباشد خود را از همه کمتر دان پیوده کوئی بر
 همه افتادان دوستی نمودن دشمن او دوستی بدان کسی را که
 تو کارش بر آید ترپان خلق را بخیر خود امیدوار گردان پناخت
 راست کردن وعده را دان تو اگر بر مطلق خرپندی آن ضا
 وادون بعباد پس معاصی آن تفاق را بدانی و ان صحت
 عافیت را از حق تعالی عطای بزرگ آن سپید را مال بدان که
 بی سلاح را نادان تجارت در هیچکس مکن و هیچکس بحجم
 تجارت نظر مکن تا در تو هم دیده تخفیر نکنند زیرا که هر که
 هست ز دور ویش و پادشاه چون نیک نیکری یکی اصل و جوهر
 تعدیل پس میانه این مرد و جنس صیت در خورد و خواب چون
 همه با هم برابرند جود و جود چون بگذشتی از این دو کار با
 بر آنچه هست را انعام کنند و نیازت مباحث که دشمن خدا
 را بر پستیده باشی از تقوی زاد آخرت به باز بر طاعت

دوستی را با دوستان
 دوستی را با دشمنان
 دوستی را با بندگان
 دوستی را با اشراف
 دوستی را با فاضلان
 دوستی را با عوام
 دوستی را با غایبان
 دوستی را با غایبان

که بخواهد بداند که دوستی را چه میسر آید
 ۹۵ موعظه دوازدهم

بشن بر آن نیک کن بر بایان حسن خلق غماز نیست بعدی
 بسایه لطف خدا رود تن را در دریای آرزو غرق مکن تا بتوانی نیاز
 خود بر خلق عرضه مکن زیرا که از بد شناسم عادت به بنم کسان شادی
 مکن محال بسج تاویل باور مکن در جایگاه تمت مرو بند که در خوشی
 از خانه نگاه دار با ناکس کس کاری موی که ثوابه کردن آشنائی را
 که مشوب بود کرد او کرد از غماز چشم و فاه از هر که از ماست بر
 از او بگریز هر چه بازن موی بیمار و نادان است را بنده شغل اگر
 چه خورد بود بنا از موده مخسر مای دوستان را از عیب ایشان آگاه
 کن از دوستان نیک بیک جو و جفا کرانه گیر از دوست عیب
 اما چشم دوست بر عیب نباید چون بخانه کبان در آلی چشم را صیانت
 کن مردم را بمعاملت بیازمائی آنگاه دوستی کن مردمان را بفر
 زبانی بغریب با صاحبان دولت مناکحت مکن که کم از آن آتی بد
 طعنه زن ملک او بر خدا تر پس مضبوط دار شریعت اتن شما
 طریقت اذل حقیقت را جان رعیت بی اطاعت را رعیت مدان

دوستی را با دوستان
 دوستی را با دشمنان
 دوستی را با بندگان
 دوستی را با اشراف
 دوستی را با فاضلان
 دوستی را با عوام
 دوستی را با غایبان
 دوستی را با غایبان

۹۶. موعظه دوازدهم

در جاگیری سلاح از پنجاه تا هزار پانصد جودینا اس
تا بجائی برسی شورت بادشمن کن چون کردی خدر کن خدر کن
آنچه دشمن گفت آن کن که بزرانوزنی دست تنه این کرت
راهی نماید راست چون از آن برگردد و راه دست چپ
چون کردی برج کو می شنو خود را از مقدمه آن گردان بجهت هوا
کنند زیارت مردگان زنده کان بر و راحت از پنج طلب خلق را
دوست دار و مال بادشمن در آن کوشش که تازه شوی دست
می چسبان تا گل نشوی روزی از خدا تعالی میدان کاوشی
هر که از تخم کابل کارد کابل کاوشش بار آزد صحبت با خرد
دار پا از کلیم خود سه از کن بظا هر کس فرقه شو با نیکان اری
گیر از مصیبت که بیز اگر داری مفروشش اگر داری خاموشش اگر
داری بکوی اگر داری دروغ کوی چون پیش بزرگان نشینی
بجهت کوشش باش چون سخن ایشان گویند تو خاموشش باش سیرا
بهر منتقم شمار و نجات نفس در عبادت جوی همه وقت مرک را یاد کن

در
مسکن غلب برادر بنیادی
در
کل و سلیم آینه ای
پایان کن کردی کار خدایتان
بهرداری بے اویندی
در
منم کل باضیعه
بسیار از دل حکیم
در
بیت زندان
از کبریا

کتابخانه عمومی
شماره ۹۷
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

سلاح از علم یار از آنوقت علم و سنگ داران از آن زمانه در
 نفس خود را مراد ده که بسیار خواهد خود شناسی را پیرایه بزرگ
 دان در همه کارهای از حق طلب نما از دشمن دوست روی خدایان
 از دشمن دوست و بر پیروز چون منیر خشت از آتش تیز از آن
 مغرور و جسته ناب کن نموده و نماند کوی بر عیب خویش
 باشی عیب کیان کوی اندر حق تصرف آغاز کن چشم
 بد خود عیب کس باز کن هر دل بر بند خدا میداند خود را تو
 بدین میان انباز کن از قول راست برگردد در جواب سخن
 شنای ناپرسیده کوی خود را باز بچو دیو ساز و نهان بستر
 آنگاه باش اندک خود را به از بسیار دیگران آن غم پیوده بخور
 دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل
 سعادت دنیا و آخرت در صحبت و نماند شناس مطاعت خود مغرور
 باش سخاوت چینه کن عمل خود را بزبان میار شناسی و شنون
 عمل خوش را خلاق زیرا عمل نهفته ز هر چشم و گوش ارجح است

[illegible]

بزرگوار که از کتب کهنه
 ۹۸ موعظه دوازدهم

که بر فرب غلامی است آواز چنگ ز غمناک و خوش
 نشنیده که پر براتی چه گشت بنگی خوش شهر ریشی خوش
 از نادان امن فراهم کش با جمال منشین سخاوت پیش کن و فخر
 بفرما بکلمه خدا راضی شو آنچه بخود و اندازی بدگیری روادا
 اگر شادی خواهی برنج کش اگر مراد طلبی صبور باش تواضع
 پیش کن از خود و فزون نسکوئی خود کمای عیب است
 بزرگ بر کشیدن خود را و ز جمله خلق بر گردیدن خود را از مردم
 دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نکویی
 کن نادربالی دل کس را بسنج بخت رنج کن بنده حرص باش و رقت
 دولت شود مال اعاریت دان شد پرستی را غنیمت شمر بکن
 هزار دوست کم است یک دشمن بسیار از مردم نوکیده دام
 کن حرمت خانه انهای قدیم نگاه دار تو انگری فخر کن از تحسب
 دور باش ز بان را از خوش نگاه دار غنیمت همان کوی درو
 توانی گفت نیازمندان را سز نش کن درویشان را اما سباز

بزرگوار که از کتب کهنه
 موعظه دوازدهم
 که بر فرب غلامی است
 نشنیده که پر براتی چه گشت
 از نادان امن فراهم کش
 بفرما بکلمه خدا راضی شو
 اگر شادی خواهی برنج کش
 پیش کن از خود و فزون نسکوئی
 بزرگ بر کشیدن خود را
 دیده باید آموخت دیدن همه کس را
 کن نادربالی دل کس را
 دولت شود مال اعاریت دان
 هزار دوست کم است یک دشمن بسیار
 کن حرمت خانه انهای قدیم
 دور باش ز بان را از خوش نگاه دار
 توانی گفت نیازمندان را سز نش کن

عاجت برادران نبی را کار بزرگ دان نکویی خود را بخت بزرگ
 میار مردم را در بدی مد کن و غار جو انفراد طلب نمای
 جو انفراد بابت بخیل چون جوی از دریا طلب نه از جوی عام
 و پلاس پس بسته دار و پیشانی کشاده دار تا هر که تورسد بیایا
 و دوستی او را شاید که در وقت خشم تو بخشاید در رعایت دلها
 کوشش عیبها پوشش و عذر با پوشش دین بدینا مهر و شش
 تا نباشی از خاطر با فراموش آنچه داری بخور و بخور آن تا فیری
 همچو حسرت آن تو انگری که از درویشی امن باشد قناعت
 از خدا اتعالی نومید باش بهترین زندگانی نیجای را نشانی
 و از اینجا خریداری نمای دوست را در وقت خشم از نمای مصیبت
 را در نیتی تحسب به نمای بهر جایی که باشی خدا بر احسانه دان
 عهد را بوفارسان و وقت را غنیمت دان و بندگی را پیش کن
 که کمال مرد در بندگیست و عزت در تواضع و سپر افکندگی است
 که تو خواهی در دو عالم بندگان بندگی کن بندگی کن بندگی

بزرگوار که از کتب کهنه
 موعظه دوازدهم
 عاجت برادران نبی را کار بزرگ دان
 میار مردم را در بدی مد کن
 جو انفراد بابت بخیل چون جوی
 و پلاس پس بسته دار و پیشانی
 و دوستی او را شاید که در وقت
 کوشش عیبها پوشش و عذر با
 تا نباشی از خاطر با فراموش
 همچو حسرت آن تو انگری که از
 از خدا اتعالی نومید باش
 و از اینجا خریداری نمای دوست
 را در نیتی تحسب به نمای بهر
 عهد را بوفارسان و وقت را غنیمت
 که کمال مرد در بندگیست و عزت
 که تو خواهی در دو عالم بندگان

کار کن تا مرز یا سینه برزید
کان ترا از بس این کار آفرید

از دانشوران زمان و دقیقه شناسان و ران التماس است
که بر عدم رعایت ترتیب بعضی از فقرات و تپا مل در تقدیر و
برخی از این عبارات این رساله فیض حاله و بیت رد بر سینه
جامع گذارند و بر جعل فنادانی حل نمایند بلکه از سه و شصت
تعداد که این مقود لالی را از مجموعی بیست فقره و کنوز معنای
منشئه بیست آورده بیست تمام در رشته شطام در آورده است
و اذ عنده کرام التماس قبول

یارب لایک و جان کاهم ده آه شب و کریم کاهم ده
در راه خود اول خود بخود کن خود چو شدم ز خود بخود در راهم
تمه الربال شریفه التمی بقالات خواج عجمه
الانصارى المشهور بپیر انصار قدس سره

فایده این کتاب
در بیان احوال
و سیرت ائمه
و اولاد ایشان
و اخبار و مناقب
و فضایل ایشان
و در بیان احوال
و سیرت ائمه
و اولاد ایشان
و اخبار و مناقب
و فضایل ایشان



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهین
اما بعد این کتاب شریف است بر آنکه حکما و کتب قدماست که در
و نواید بسیار در ضمن هر حری مرقوم شود و معلوم میگردد و از
رغری که سندی از هر اشارتی بساری استغاثت نیست که
پسندار جنبه از این چند و لبسند برده اند شود و منصف
عبادات پسندیده و انصاف حمیده که شعار از باب این و در
و نام از الباب ملک و غنای است کرد و امید و اثن که سعادت
و جهانی و دولت جاودانی و اصل شود و این سالک سستی
بجمله الوزر او بهوت است بچل باب و در باب چهار نصیحت
التوفیق علیه النکاح باب اول در آنکه چار چیز و شای

فایده این کتاب
در بیان احوال
و سیرت ائمه
و اولاد ایشان
و اخبار و مناقب
و فضایل ایشان
و در بیان احوال
و سیرت ائمه
و اولاد ایشان
و اخبار و مناقب
و فضایل ایشان

نگار دارد رعایت و محافظت دین و دیر این با یکدیگر نگه داشتن
 غم فرو نگه داشتن غم باب دوم در آنکه چهار چیز توان کرد الا
 چهار چیز پادشاهی توان کرد الا بعدل دشمن هلاکت توان کرد
 الا بدستی محبت توان است و الا تواضع برادر توان سپید
 الا بصبر باب سیم در آنکه چهار چیز از چهار چیز چاره نیست
 پادشاهی را از سپاس و زیر را از امانت لشکر را از ترس
 رعیت را از رعایت باب چهارم در آنکه چهار چیز را چهار چیز چاره
 سلاطین را با وزیران با صلاح و بس از اصلاح است اما باز
 بیخ را بحد باب پنجم در آنکه چهار چیز را در باید ساخت و دست
 دست آوردن با بجهت سبکی کردن در آبادانی کوشیدن
 بر خلق خدای بخشیدن باب ششم در آنکه چهار چیز نباید کرد اما
 تحسیر نباشد بجهت کار با ناپسند ایمان نکوستی با ناکسان در کار
 بنجیل فقر و فقر و مسلمان باب هفتم در آنکه چهار چیز بر وجه خلق
 سبک است عدالت در استی و داد عقل و حلم و خرد صبر و سکون

که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت

و شکل جای و شرم باب هشتم در آنکه چهار چیز بر وجه خلق نریاست
 و چند بر مردم کبر و نخوت و عجب خشم و غضب کبر است و بی ناری
 باب نهم در آنکه چهار چیز آفت پادشاهی است غفلت امیران است و زیر
 پستخامی خیران چند نظیران باب دهم در آنکه باید که مدار باید کرد
 با سلطان پشیمکار با مردم بهار با طایفه بهشمار با یار پشیمکار
 باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت
 شجاعت عزت و قوت پنجاهت و عفت و محنت و شفقت باب
 دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب بختی است اصل پاک دل پاک
 پاک رای پشیمکار با طبع سلیم باب سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب
 جمعیت است امن استقامت نعمت فراغت باب
 چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولت است فرزندان بی نایب
 استعانی امام برگزیده احکام پسندیده باب پانزدهم در
 آنکه چهار چیز نشان بختی است کامل جایی نایب کسی با
 شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانی است نواخت سلطنت

که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که باید کرد
 که در این باب چهار چیز است که نباید کرد
 که در این باب چهار چیز است که باید ساخت
 که در این باب چهار چیز است که نباید ساخت

دعای راهبان شاذ و بزرگان دیدن دوستان باب بیستم در آنکه
 چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد تقرب سلطان زهد زاهدان
 حاسدین دوستی زنان باب بیست و یکم در آنکه رعایت چهار چیز بر کس
 شرط است اطاعت نصیحت شفقت امانت باب بیست و دوم در آنکه
 چهار چیز کار را تمام کند بویستن با بزرگان تکرار در دوستان پند
 رستان شنیدن از دوستان باب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل
 بله است خوشبینی مین و کبر و عیب دیگران جستن بخیلی کردن از
 پند امید داشتن باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز دلیل معاشرت
 نول و عهد در پست تواضع کمند آشنی از در عهد حال کسی در
 حلال باب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل صداقت صحبت با
 جا بلان دوستی با بدان نصیحت پذیرش از فضولان عمل کردن
 ببول زنان باب بیست و یکم در آنکه از چهار چیز بستر از باید کرد از
 شتاب و تعجل از خشم و غضب از بخل و اسپاک از عجب و کبر باب
 بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب فداکت است جستن و عیب

کردن حسد و قاحت نمودن تکبر و کجاست طمع و شهوت باب بیست و
 پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت است باد و پستان مرد
 بادشمنان مدارا نکردن هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا باب
 بیست و ششم در آنکه چهار چیز را تغییر نعمت نیست کرد اندن نعمت
 قدردان اهل کردن حق را نیکو کردن بد خو را خشنود کردن خلق را
 باب بیست و هفتم در آنکه چهار چیز ضرر نماید و بزرگ است دشمنی
 بیماری و دشمنی باب بیست و هشتم در آنکه چهار چیز پادشاهی را
 ظلم امیر غفلت و زیر خیاات و پر خوری بر اسیر ستم بر خیر است
 نعم در آنکه چهار چیز را بقا خود حاکم ظلم و پر خور مال حرام کردن
 ایام باب بیست و نهم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت
 کجای رپواری عاقبت خشم پشیمانی عاقبت بد کوی دشمنی عاقبت
 کابی خواری باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز چهار چیز تمام شود و
 بقول طاعت بوع عمل بعد از غمت بکر باب بیست و دوم در آنکه
 چهار چیز چهار چیز آورد و خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت

در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت است
 باد و پستان مرد بادشمنان مدارا نکردن
 هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا
 باب بیست و ششم در آنکه چهار چیز را
 تغییر نعمت نیست کرد اندن نعمت
 قدردان اهل کردن حق را نیکو کردن
 بد خو را خشنود کردن خلق را
 باب بیست و هفتم در آنکه چهار چیز
 ضرر نماید و بزرگ است دشمنی
 بیماری و دشمنی باب بیست و هشتم
 در آنکه چهار چیز پادشاهی را
 ظلم امیر غفلت و زیر خیاات و پر
 خوری بر اسیر ستم بر خیر است
 نعم در آنکه چهار چیز را بقا خود
 حاکم ظلم و پر خور مال حرام کردن
 ایام باب بیست و نهم در آنکه
 چهار چیز عاقبت چهار چیز است
 عاقبت کجای رپواری عاقبت خشم
 پشیمانی عاقبت بد کوی دشمنی
 عاقبت کابی خواری باب بیست و یکم
 در آنکه چهار چیز چهار چیز تمام
 شود و بقول طاعت بوع عمل بعد از
 غمت بکر باب بیست و دوم در آنکه
 چهار چیز چهار چیز آورد و خاموشی
 راحت فضولی ملالت سخاوت

در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت است
 باد و پستان مرد بادشمنان مدارا نکردن
 هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا
 باب بیست و ششم در آنکه چهار چیز را
 تغییر نعمت نیست کرد اندن نعمت
 قدردان اهل کردن حق را نیکو کردن
 بد خو را خشنود کردن خلق را
 باب بیست و هفتم در آنکه چهار چیز
 ضرر نماید و بزرگ است دشمنی
 بیماری و دشمنی باب بیست و هشتم
 در آنکه چهار چیز پادشاهی را
 ظلم امیر غفلت و زیر خیاات و پر
 خوری بر اسیر ستم بر خیر است
 نعم در آنکه چهار چیز را بقا خود
 حاکم ظلم و پر خور مال حرام کردن
 ایام باب بیست و نهم در آنکه
 چهار چیز عاقبت چهار چیز است
 عاقبت کجای رپواری عاقبت خشم
 پشیمانی عاقبت بد کوی دشمنی
 عاقبت کابی خواری باب بیست و یکم
 در آنکه چهار چیز چهار چیز تمام
 شود و بقول طاعت بوع عمل بعد از
 غمت بکر باب بیست و دوم در آنکه
 چهار چیز چهار چیز آورد و خاموشی
 راحت فضولی ملالت سخاوت

هتري مكره سزوني باب سي وشم در آنكه چهار خضر شخص ضعيف
 كند دشمن بسيار فرض بسيار زمان بسيار عيال مع قله المال
 باب سي و چهارم در آنكه چهار چيز چهار چيز بسيار و ناساي
 نعمت را بيدا وقت را كسالت دولت را كبر مروت را با
 بي و پنجم در آنكه چهار خضر را باز توان آورد سخن گفتن را تير ختم
 را عمر كشته را قضاي فدا را در آنكه چهار كار كردن چهار
 خضر با فتن لازم است بوال كردن خواري با فتن عاقبت
 نيز شدن پشيماني دين بزل بسيار كردن سبب باري
 با فتن با سلاطين بسياري كردن بلاك شدن باب سي و ششم
 در آنكه چهار خضر دليل نادانيت با نازآمودة پستماخي كردن از
 زمان چشم و فاداشتن از ابلهان ايمان بودن و استناد نمودن
 با كودكان صحبت داشتن باب سي و ششم در آنكه چهار خضر نقصان
 عمر است و هم مرك بسياري مجامعت كردن بسياري كرامت
 رفتن غبار سياه و فتنه بدنام خوردن با زمان پير صحبت كردن

در آنكه چهار خضر را باز توان آورد سخن گفتن را تير ختم را عمر كشته را قضاي فدا را در آنكه چهار كار كردن چهار خضر با فتن لازم است بوال كردن خواري با فتن عاقبت نيز شدن پشيماني دين بزل بسيار كردن سبب باري با فتن با سلاطين بسياري كردن بلاك شدن باب سي و ششم در آنكه چهار خضر دليل نادانيت با نازآمودة پستماخي كردن از زمان چشم و فاداشتن از ابلهان ايمان بودن و استناد نمودن با كودكان صحبت داشتن باب سي و ششم در آنكه چهار خضر نقصان عمر است و هم مرك بسياري مجامعت كردن بسياري كرامت رفتن غبار سياه و فتنه بدنام خوردن با زمان پير صحبت كردن

باب سي و نهم در آنكه چهار خضر چهار كس انباشد دروغ كور اترت
 بخل را پسادات چو در راحت بدخوي را هتري باب چهل
 در آنكه چهار خضر اصل پسادات دو جهاني و مرادات جاودا
 فرمان بردن خدا و پرول خشنودي مادر و پدر و استاد
 خدمت علما و حكما و شفقت بر خلق خدا حق سبحانه توفيق فرقي
 كند و بانشي آله

الامجاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله لظاهرين و خفيين
 صدقه بود و منند كه حضرت لقمان پسر خود را بار كتاب آن حضرت
 كرده قبله الكتاب مير علي عليه الرحمه صورت كتابت آن بدين ترتيب
 بجهت يادگار نوشته اي پسر خداي عزوجل را بشناس و
 بر چه از پند نصيحت كوني بخت خود بر آن اعما و كن سخن با خدا

در آنكه چهار خضر را باز توان آورد سخن گفتن را تير ختم را عمر كشته را قضاي فدا را در آنكه چهار كار كردن چهار خضر با فتن لازم است بوال كردن خواري با فتن عاقبت نيز شدن پشيماني دين بزل بسيار كردن سبب باري با فتن با سلاطين بسياري كردن بلاك شدن باب سي و ششم در آنكه چهار خضر دليل نادانيت با نازآمودة پستماخي كردن از زمان چشم و فاداشتن از ابلهان ايمان بودن و استناد نمودن با كودكان صحبت داشتن باب سي و ششم در آنكه چهار خضر نقصان عمر است و هم مرك بسياري مجامعت كردن بسياري كرامت رفتن غبار سياه و فتنه بدنام خوردن با زمان پير صحبت كردن

خوشی کو قدر مردم بدان همه کس را بشناس از خود بخواه
 دار یار را در وقت غضب بیازماید دوست را بسود و در زمان
 امتحان کن از مردم البته و نادان بگریزد دوست نزدیک و دانا
 گزین در کار خیر جد و جد کن بر زمان اعتماد کن میسر با مردم
 مصلح و دانا کن سخن بخت کوی جوانی را غنیمت دان بکلام
 جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران و دوستان را عزیز
 و یار و دوست و دشمن ز کشته دار پدر و مادر را محترم دار
 و خدمت ایشانرا منتهی شمار استاد را بهترین پدران دان
 خرج باید از خود دخل کن در همه کار با میانه رو باش جوانمردی
 پیشه کن خدمت میمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم
 و زبان نگاه دار جامه و تن پاک دار زنده را علم و ادب
 و سیر انداختن و پواری بیاموز در پوشیدن کفش و نموده
 ابتدا از پای راست کن در سیر و ن آوردن از پای چپ
 کار هر کس باید از خود او کن به بخوردن و کم خفتن عادت نمای هر

خوشی کو قدر مردم بدان همه کس را بشناس از خود بخواه
 دار یار را در وقت غضب بیازماید دوست را بسود و در زمان
 امتحان کن از مردم البته و نادان بگریزد دوست نزدیک و دانا
 گزین در کار خیر جد و جد کن بر زمان اعتماد کن میسر با مردم
 مصلح و دانا کن سخن بخت کوی جوانی را غنیمت دان بکلام
 جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران و دوستان را عزیز
 و یار و دوست و دشمن ز کشته دار پدر و مادر را محترم دار
 و خدمت ایشانرا منتهی شمار استاد را بهترین پدران دان
 خرج باید از خود دخل کن در همه کار با میانه رو باش جوانمردی
 پیشه کن خدمت میمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم
 و زبان نگاه دار جامه و تن پاک دار زنده را علم و ادب
 و سیر انداختن و پواری بیاموز در پوشیدن کفش و نموده
 ابتدا از پای راست کن در سیر و ن آوردن از پای چپ
 کار هر کس باید از خود او کن به بخوردن و کم خفتن عادت نمای هر

بزرگو پسندی بر دیگران پسند کار با همه بسود و دانش کن
 تا موشه ایستادی کن با زن و کودک را از گوی بر چرخ کن
 دل منه از بدان اصلی چشم و فامدار بی اندیشه در سخن بشو
 تا کرده کرده شمار کارهای مرد غضب و امیکن از نا کس و
 نجس چشم بی مدار با مردم بزرگ سخن در از گوی حاجت مند
 نو مید کن از جاک گذشته یاد کن بر کار رفته انپوس مخور
 با مردم نادان همه ایستاد شو مردم را ابدی یاد کن دیگر
 اضطراب کن خود را برای دنیا در پنج میسند از وقت آبی
 بر آمدن نجس جای نشستن خود را بدان بگرف بزرگان کوشا
 از پیران بزرگان پیشتر راه مرد و پیر برانوی مردم منسه
 در مجلس بزرگان بچپ راست مگر میمان را کار بفرمای از بهر سود و زیان
 آبروی خود بسبب بی ادب و تکبر نباش از فتنه و جاک بر کن
 باش چون براه میردی بخود منبر و سکر در پیش بزرگ و کوچک
 خلق بزل میا و تر متعظیم پادشاه و وزیر غرضه شو حرمت همه کار

خوشی کو قدر مردم بدان همه کس را بشناس از خود بخواه
 دار یار را در وقت غضب بیازماید دوست را بسود و در زمان
 امتحان کن از مردم البته و نادان بگریزد دوست نزدیک و دانا
 گزین در کار خیر جد و جد کن بر زمان اعتماد کن میسر با مردم
 مصلح و دانا کن سخن بخت کوی جوانی را غنیمت دان بکلام
 جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران و دوستان را عزیز
 و یار و دوست و دشمن ز کشته دار پدر و مادر را محترم دار
 و خدمت ایشانرا منتهی شمار استاد را بهترین پدران دان
 خرج باید از خود دخل کن در همه کار با میانه رو باش جوانمردی
 پیشه کن خدمت میمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم
 و زبان نگاه دار جامه و تن پاک دار زنده را علم و ادب
 و سیر انداختن و پواری بیاموز در پوشیدن کفش و نموده
 ابتدا از پای راست کن در سیر و ن آوردن از پای چپ
 کار هر کس باید از خود او کن به بخوردن و کم خفتن عادت نمای هر



بسم الله تعالی
و من یوفی
باتمام رسید این کتاب مستطاب و منطبع
کرید در کارخانه استاد الیاس تیدنی بهر تصانیع
عاجل حضرت کربانی محمد حسین بسی و استتمام عالیشان
زبدۃ ال... مثل والای... میرزا محمد
در او آخر شهر جمادی الاول ۱۲۹۱
و اکمل به عا اول

المان المبع

لنستخرج من القفا

كند و هم كورث بیده مع موان

سخت برادر ارتر كنن كور

و در سر كورث قفا بل

حكا ربه القوس مع

وزر بر سبزه خسته به القوس

عقل و كورث

باز كورث و كورث

لن

باز كورث و كورث

لن كورث و كورث

لن كورث و كورث

لن كورث و كورث

لن كورث و كورث

باز كورث و كورث

لن كورث و كورث

کتابخانه طبرستان
تبریز



کتابخانه طبرستان
تبریز

